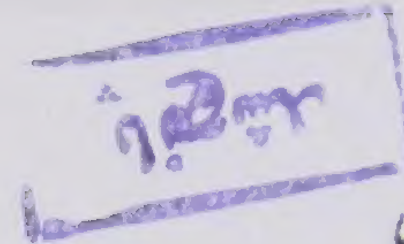



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۲۹۴۴
رده‌بندی دیویی:	۸فا ۱/۴۲ ر ۵۴۹ ح
سرشناسه:	رشید وطواط، محمد بن محمد، ۴۸۰؟-۵۷۳؟ ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	حدائق السحر فی محاسن الشعر
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: [بی تا]	
صفحه شمار:	۱ ج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی	ابعاد: ۱۰x۱۷/۵ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	سلطانعلی خصاف تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۷۹
یادداشتها:	۱. ناقص الآخر ۲. ۰ صفحه آخر دستنویس است. ۳. عنوان رتبه: حدایق السحر فی دقایق الشعر
موضوع(ها):	۱. فارسی - فن شعر ۲. فارسی - بدیع
شناسه(های) افزوده:	الف. خصاف، سلطانعلی، واقف. ب. عنوان
فهرستنگار:	اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۹

هو

کتاب مستطاب هدایة التحریر

مخصوص اجتهاد ابن عم

بزرگوار است

بحمد الله تعالی شرع التحریر

در عهد دولت ابد مدت و زمان سلطنت جاوید عدت

بندگان اعلیحضرت قدر قدرت قضا مهابت فلک

رفعت عدالت آیت خورشید رایت

سلطان البرّین و خاقان البحرین مالک رقاب الامم

سلطان العرب و العجم السلطان العادل الباذل الکامل

مظفر الدین شاه قاجار خلّد الله ملکه و سلطنته

تمام این کتاب در [illegible] ۱۳۰۷ [illegible]

در میان کودکان [illegible]

لازم آمد که کودکانه دم زنم

تا که مهره نیاز داری
که غزار داری
کمی

ما سر حال داریم
مرغ است جمع کمانیم
عکس مطرف
دل کریم را را با سر او را راد
دل
دل غم ز دست ... وار دارد
ساس

صبح بالطم ۱ ایست ۱ ۵
۵ در لطم اکبر ا ردیف مواق عو



الحمد لله — مدار الی علم عروض [illegible]

[illegible] ارتحیت [illegible] دلایل مختصر عروض را امی [illegible]

[illegible] لوزکه ارزان ال لوح [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] واول [illegible] که [illegible]

[illegible] عروض [illegible] ازال [illegible]

اولکی [illegible] عروض [illegible]

ونبود مراص الفرو ردکی لو [illegible] یعنی شعر [illegible]

عروض علمیدر که معروض علیه شعر در [illegible] میزان بحری ارکان [illegible] تقطیع [illegible]

[illegible] کلامت [illegible] فقط [illegible] تقطیع [illegible]

کیفیت تقطیع [illegible] الفاظ را [illegible]

وصل [illegible] را تقطیع [illegible] شرط [illegible] مقصود لفظ [illegible] مصراع ثانی

تمیز [illegible] اشبع [illegible] حروف و مصراع [illegible]

حروف [illegible] مصراع اول [illegible] دلی در تقطیع ولفظ

[illegible] ۳ حروف [illegible]

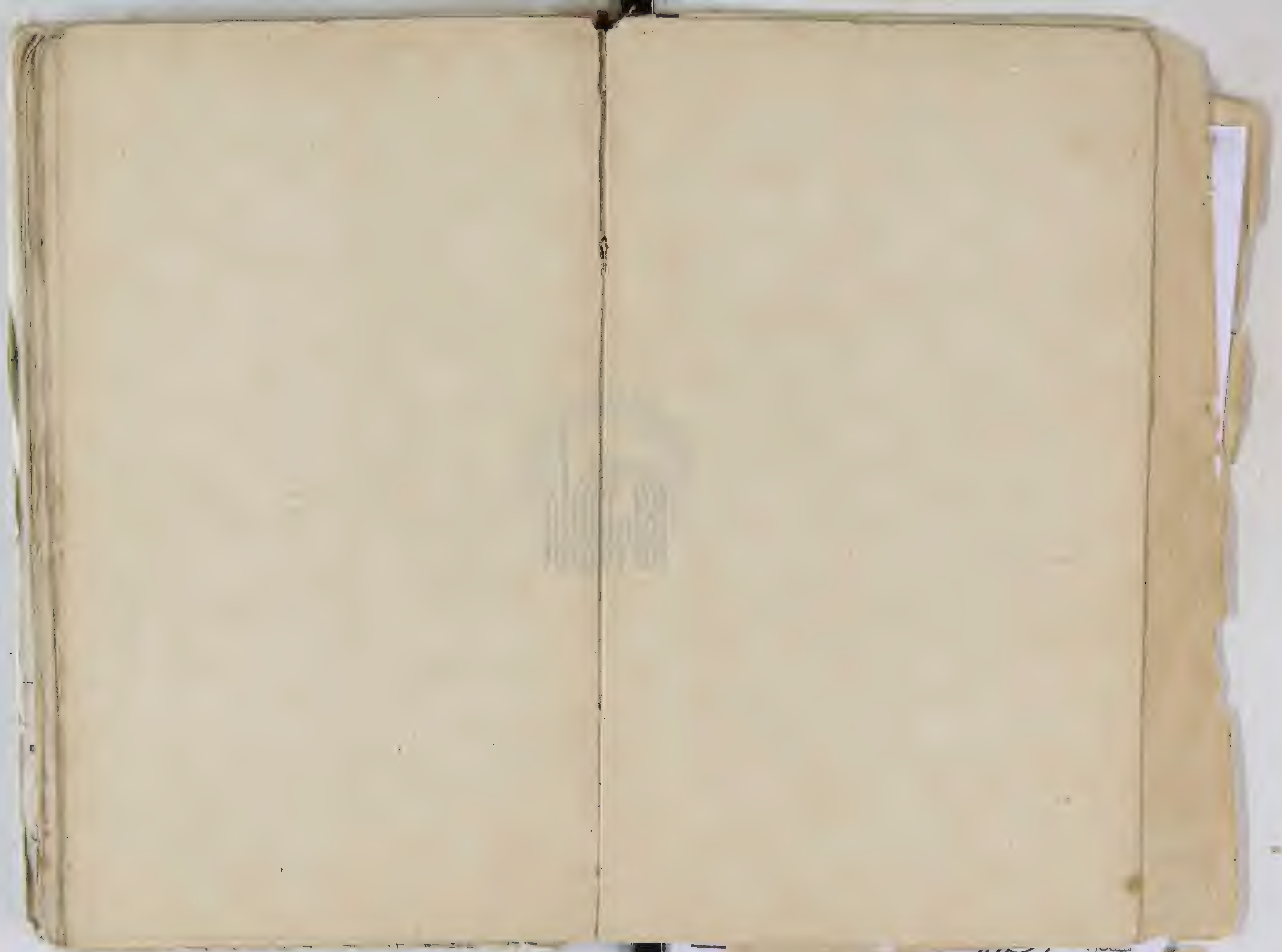
[illegible]



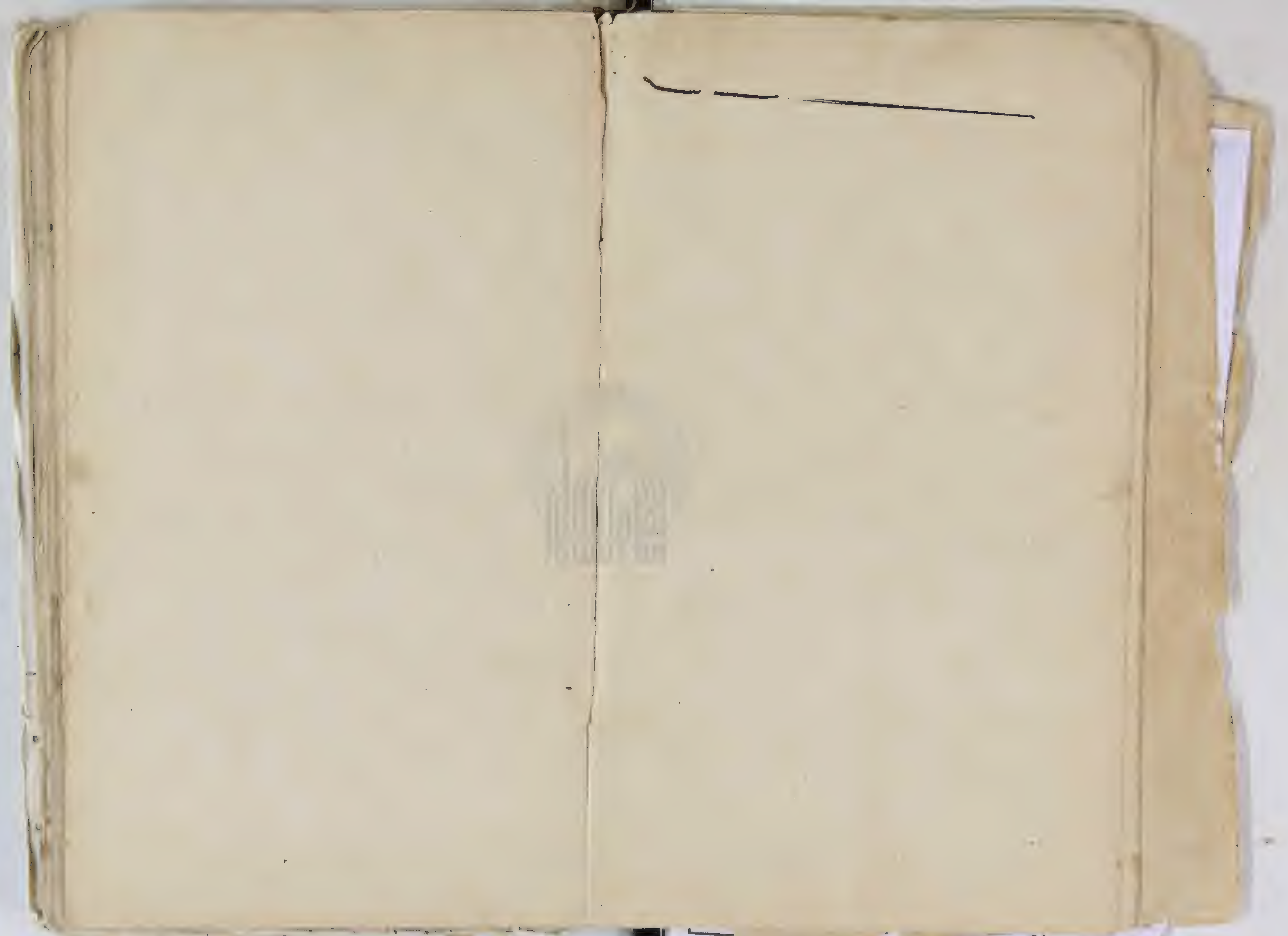












هذا کتاب حدایق السحر فی محاسن الشعر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه المترعة الحیاض
ومننه الممرعة الریاض والصلوة علی خاتم انبیائه واصفیائه
محمد وآله الابرار واصحابه الاخیار چنین گوید مولف
این کتاب خواجه امام رشید الدین وطواط سعد الاسلام
ملک الکتاب ذو البیانین محمد بن محمد بن عبد الجلیل
العمری ادام الله ایامه که روزی من بنده را خداوند
ولی النعم ملک عالم عادل خوارزمشاه منصور مؤید علاء الدنیا

والدین

والدین اتسز بن محمد معین اعز الله انصاره وضاعف
اقتداره که در ایام دولت او عقود فضل منتظم است و بنای
جهل منهدم طلب فرمود بموجب فرمان بشتافتم و سعادت
خدمت مبارک دریافتم بر طرف بساط عالی که سجده گاه
جباران و بوسه جای قهارانست بایستادم کتابی در بدایع
شعر پارسی که از ترجمان البلاغه خوانند بمن نمود نگریستم
ابیات و شواهد آن کتاب را بس ناخوش یافتم همه را از یکدیگر وارده
تکلف فراهم آورده و نظم کرده و با اینهمه از انواع زلل و اقسام خلل خالی
نبود واجب شد بر من بنده که پرورده این درگاه و دیده ور دهٔ این درگاه
در معرفت محاسن نظم و نثر هر دو زبان پارسی و تازی باین
کتاب پرداختن و این مجموع ساختن هر چند

هرچند این جمله که آورده شد غیضی است از فیض [illegible]
پادشاه اسلام خلّد الله ملکه را از اقسام فصاحت
و بلاغت حاصلست لیکن خدمت اهل فاقه بقدر الوسع
والطاقه است و اگر در اجل تأخیر باشد و روزگار مهلت
دهد و تقدیر یزدانی بر وفق مراد انسانی رود کتابی خواهم
ساخت محیط بجمیع اصناف علم شعر از عروض و القاب
و قوافی و معایب و محاسن نظم و نثر چنانکه چون ذکر جمیل
پادشاه اسلام ثبته الله در جهان مخلد ماند و امتداد
دهور و اعوام و تعاقب شهور و ایام آثار آن را اندراس
نگیرد و این کتاب را حدائق السحر فی دقائق الشعر نام
نهادم و المطلوب من الله عز و جل ان یعصمنا من الخطا

الخطاء و الخطل فی القول و العمل انه الموفق للسداد و المیسر للرشاد

الترصیع بپارسی در نشاندن جواهر و جز آن بود
در چیزی و در ابواب بلاغت این صنعت چنان بود که دبیر
یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را برابر لفظی
آورد که بوزن و حرف روی متفق باشند و در شعر که حرف
روی گفته میشود از راه توسع است چه حقیقت حرف روی جز
شعر را نباشد مثال ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم
و از سخن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اللهم اقبل توبتی
و اغسل حوبتی و از سخن فصحا من اطاع غضبه اضاع ادبه
و ایضاً العاقل یتجزی بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة
حریری گوید هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع

در صنعت ترصیع

[illegible]

دیتورع الاستماع بر وجسه وعظه   واگر کسی خواهد که از ابیات

پارهٔ مرصّع از شعر تازی رسائل ابو الحسن اهوازی است

که جمله مرصع است و من یکی فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا

بیاورم فصل اما بعد الحمد لله الدائم بقائه اللازم قضائه   الناقب بر آ

الغالب سلطانه الذی اید الدین بعد ما ولت ولاته

واستولت عداته وتضعضعت ارکانه وتصعصعت اعوانه

وانقضت کواکبه وانفضت کتائبه وذل نصیره وقل

مجیره بغیث الحیاء ولیث اللقاء وکنه الامال وحتف

الابطال وقلب الاسلام وقطب الاقدام ولباب

العلی ونصاب التقی الداعی الی الله صلوات الله علیه حمدا

لا یفنی مدده ولا یحصی عدده والیه الرغبة فی صلوته

صلوته علی محلی النعمة ومنجی الامة محمد المصطفی وآله الطاهرین مثال

از شعر پارسی مادر مرده چادر برده می خورده فی کرده مثال

از نظم تازی ابو فراس گوید بیت وافعاله للراغبین کریمة

وامواله للطالبین نهاب عزی گوید یا ظالمی ان خفت سطوة ظالم

بل لائمی ان خفت جفوة لائم مثال دیگر من گویم یا بانی الفخر الاشم

یا بانی البحر الخضم انت المقدم فی الهدی انت المعظم

فی الامم مغناک للاجی حمی ونداک للراجی حرم اللیث

دونک فی الوغی والغیث دونک فی الکرم تلقی بخبر بک

مثال ترصیع   المنی تنفی بغرتک الظلم مثال از شعر پارسی رودکی گوید

کس فرستاد دبیر آن بت عیار مرا که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

منطقی گوید بر سخاوت او دلیل انجیل شمار بر شجاعت او

او پیچ از دلیل انگار انوری گوید قطعه ای منور بتو نجوم جمال

وی معمر بتو رسوم کمال ۞ بوستانیست صدر تو ز نعیم

آفتابیست قدر تو ز جلال ۞ تیره پیش فضایل تو نجوم

خیره پیش شمایل تو شمال ۞ در کرامت ترا نبوده نظیر ۞ در شهامت

ترا نبوده همال ۞ این قصیده بس دراز است و از اول تا آخر حسن

مرصعست و کسی از عرب و عجم نصفه تمام مرصع نگفته است

الترصیع مع التجنیس هرچند صنعت ترصیع در نفس خویش

جایگاهی عظیم و پایگاهی منیع دارد اما چون با عمل دیگر یار گردد

پرمایه تر و لطیف تر شود مثال از شعر تازی قد وطئت الذرا

اتقاء بهم ۞ وخشیت الاعداء اعقابهم مثال دیگر الکئوس

فی الراحات ۞ والنفوس فی الراحات مثال از شعر

الترصیع مع التجنیس

از شعر پارسی پر سر گشته و کار بر گشته از نظم تازی متوکلی کا

گوید لم نزل نحن فی سداد ثغوره ۞ واصطلام الابطال من

وسط لام ۞ غرض از این قطعه بیت آخر است ایضاً من کوید

یا خیر الملوک مساعیا ۞ علی منبر المجد المؤثل خاطب ۞ فللخطة

النکراء سیفک دافع ۞ وللخطة العذراء سیفک خاطب

مثال از نظم پارسی بیارم و کار زار رو نو درمانی ۞ بیم آرم

کار زار رو نو درمانی ۞ دستار بدست آرم تا بستانی ۞ دست آر

بستارم تا بستانی ۞ ایضاً فغان من همه زان لف و غمزگان

که همی ۞ بدان زره ببری و بدین زره ببری ۞ و غرض از این بیت

مصراع دویم است التجنیسات این صنعت چنان بود که دبیر

یا شاعر کلماتی را که از گونه یکدیگر باشند بگفتن یا نبشتن در

التجنیسات

در نظم و نثر بیاورد و این صنعت هفت قسم است اول تجنیس تام

دوم تجنیس ناقص سیم تجنیس زاید چهارم تجنیس مرکب پنجم تجنیس

مکرر ششم تجنیس مطرف هفتم تجنیس خط اما تجنیس تام این صنعت

چنان بود که در نظم یا نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در گفتن

و نبشتن چو یکدیگر باشند و در معنی مختلف و در ایشان هیچ

اختلاف حرکات و تفاوت و زیاده و نقصان نباشد.

مثال از نثر تازی زائر السلطان کزائر اللیث مثال دیگر

المرءة السلطة حیة تسعی ما دامت حیة تسعی مثال از نثر

پارسی چندان خورکت زبان دارد نه چندان کت

زبان دارد از نظم تازی ابو الفتح بستی گوید بیت شعر

وحمی بنی سام و حام فلیس کمثله سام و حام مثال از شعر

از شعر پارسی من گویم بیت ای با غزال ستای و غزل سرای از تیغ

یکی جنگ بجنگ اندر و غزل سرای تجنیس ناقص این چو تجنیس

نام است در اتفاق حروف لیکن بحرکت مختلف مثال

از نثر جبّة البُرد جُنّة البَرد و غرض اینجا لفظ بُرد و بَرد است که — تازی

حرکت بای یکی ضم است و در یکی فتح و ناقص از آن جهت گویند که اگر

بحرکت متفق بودی چنانکه بحروف خود تجنیس تام بودی

مثال از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله اللهم کما حسّنت

خَلقی فحسّن خُلقی ایضا معاذ بن جبل گوید الذین

دیگی از فصحا گوید البجاد محتکر بلا محتکر مثال

از نثر پارسی ای بلا گزیده و پشت دست گزیده ایضا گ

راه گشنده و گره گشنده از نظم تازی من گویم

مولانا کمال الدین محبة ٭ اشتم و منصب عال اغرة ٭ تجنّب
جوار و زهر المعانی کحب کثیر تحواز عزة ٭ مثال
از شعر پارسی قطران گوید بیت پیاده شود دشمن از اسب
دولت ٭ چو کردی با اسب سعادت سوارا ٭ بر اسب سعادت
سواری و داری ٭ بدست آمدن از سعادت سوارا
تجنیس زاید و این تجنیس را مذیل خوانند و این صنعت
چنانست که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت متفق باشند
اما در آخر یک کلمه حرفی زیادت باشد مثال از شعر
تازی هو حام حامل لاعباء الامور ٭ و کاف کافل لمصالح
الجمهور ٭ الضیا انا من حمانی فی زمانه ٭ و من اخوانی
فی خیانه ٭ مثال از شعر پارسی موی سیاه ترا از شب و شبه

١٢

و شبه و از نظم تازی نصر بن حسن المرغینانی گوید بیت
فدیناه من خُتّل موافٍ موافق ٭ و من صاحبٍ صافٍ مصافٍ مصافق
مثال از شعر پارسی من گویم بیت از حسرت رخسار
توای زیبا روی ٭ از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی ٭
تجنیس مرکب این صنعت چنان باشد که از دو لفظ
متجانس یکی یا هر دو مرکب بود و این دو گونه است
یکی آنکه در خط و لفظ هر دو متشابه و دیگری آنکه در لفظ متشابه
باشند و در خط مختلف این یا رسین اهل الخصوص مفروق
خوانند مثال هر دو گونه از شعر تازی ان علت دولة
او غادة ٭ فصنع الله رایح او غادٍ الضیا کنت
اطمع فی تجربتک و مطایا الجهل تجری بک مثال از شعر

از نثر پارسی من تا زنده‌ام در راه مهر تو تازنده‌ام الصفا
من مُرده نیم ولیک من مرده نیم مثال مردّد و گونه از نظم
تازی امیت جعلت هدیّتی لکم سواکا ولم اقصد به احداً سواکا
بعثت الیک عوداً من اراکٍ رجاء ان اعود و ان اراکا
ابوالفتح بستی گوید کلّکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی
ضرّ مدیر الجام لو جاملنا از شعر پارسی قطران گوید بیت
من اندر غم وعدهٔ دیدن تو کنم با دل خویش دایم شمارا
تو از مهر من بی‌کران یادناری مگر مهربانی نباشد شمارا
در مثال معروف گوید سرو بالائی که دارد بر سر از سرو افتاب
افت دلهاست و اندر دیده کان آن افت آب تجنیس مکرّر
واین تجنیس را مردّد و مزدوج خوانند و صنعت چنان باشد

باشد که دبیر یا شاعر در آخر اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس
پهلوی هم بیاورد و اگر در صدر لفظ نخستین حرفی یا دو حرف
زیادت باشد رواست از نثر تازی مثال
النّبیذ بغیر النّغم غمٌّ و بغیر الدّسم سمٌّ الصّفا من طلب
شیئاً وجدّ وجد و من قرع باباً ولجّ ولج مثال
از نثر پارسی فلان با سرود و رود است بازار روز است
مثال از نظم تازی ابوالفتح بستی گوید قطعه
ابا العبّاس لا تحسب بانّی لشیئٍ عن حلی الاشعار عارٍ
فلی طبعٌ کسلسال معینٍ زلالٌ من ذری الاحجار جارٍ
اذا ما اکبت الادوار زندی فلی زندٌ علی الادوار وارٍ مثال
از شعر پارسی افتاد مرا با دل مکّار تو کار زان افکند دلم

دلم درین دو گلنار تو نار ه من ماند و خجل پیش گلنار تو زار ه با همه
در دو چشم خونخوار تو خوار ه و قطران را قصیده ایست که این صنعت در همه
نگاه داشته و مطلع القصیده این بیت مصراع یافت زین دریا
دگر بار ابر گوهر بار تجنیس مطرف این صنعت چنان
باشد که دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند الا حرف آخرین
از شعر تازی از خبر پیغمبر مثال الخیر معقود بنواصی الخیل
۱۵
و از سخن فصحا لفظه در نضید و خطه روض نضیر الضیا
انجاس خفیف ه مثال از شعر پارسی دل کریم از آزار آزاد باشد
مثال از نظم تازی ابوبکر قهستانی گوید شعر
تمتع بیوم مسعد النجم مسعف ه ودع قول لاح معنت النصح
معنف ه مثال از شعر پارسی معزی گوید بیت

بیت از شراب سیر بودی باد بسیار از شراب ه ور طعان ریح
بودی خاکسار المرا التجنیس الخطی این صنعت را مضارع و
مشابه نیز خوانند و این چنان باشد که دو لفظ آورده شود که در خط
متشابه باشند و در لفظ مختلف از شعر تازی از قرآن مجید
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا الضیا والذی هو یطعمنی
ویسقین ه واذا مرضت فهو یشفین مثال از خبر پیغمبر ایاکم
ومشاورة النساء فانها تمیت الغرة وتحیی العرة الضیا
وعلیک بالیاس من الناس مثال از سخن علی بن
۱۴
ابیطالب علیه السلم الجزاء کله کله مثال از سخن فصحا و بعضی
بعلی علیه السلم نسبت میدهند غرک عزک فصار قصار ذلک
ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدی بهذا مثال دیگر

من گویم رُبَّ رَبٍّ غَنِیٍّ غَنِیٍّ سَتَرتُهُ سِترتُهُ فجاءَ فجاءَ بَعدَ بُعدِ عَشَرٍ
عُسرَةٍ ایضاً نِعمَ النَسَبُ النَشَبُ ایضاً المجالسُ
احسنها اخلقها ایضاً کلُّ مَصُوفٍ الیه فِرارُهُ ولدیه قرارُهُ
مثال از نثر پارسی شب تاریک و راه باریک مثال
از نظم تازی یا حُسنَ ما ارتعشت وطیبُ تلک المعانی کانّما هی
لفظ و ما لها من معانی هم من گویم قطعه لقطبِ الملوک
ذلُّ الرقاب و نحو هوا ییل النفوس عواطفه سابغات
الظلال و انعمه سائغات الکئوس ایضاً از من
گویم بیت به عاد اعلامُ العلومِ عوالیا و اصبح
اثمان الثناء عوالیا مثال از شعر پارسی من گویم
بیت در خدمت نواسب معالی تا خشم و نعمت تو زد

تو زد دامانی بیاختم ایضاً از من گویم بیت همان بهتر که
نوشی اندرین مدت می صافی همان خوشتر که نوشی اندرین
مدت خرادکن الاشتقاق و این صنعت را
اقتضاب نیز خوانند و این صنعت را ابتغا از جملهٔ تجنیس شمرده اند
و این چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا نثر الفاظی آورد
که حروف ایشان متقارب باشد و متجانس در گفتار و این گونه
در کلام خدای عز و جل بسیار است و در اخبار و آثار فراوان
مثال از قرآن فاقم وجهک للدین القیم ایضاً
یا اسفی علی یوسف و اسلمت مع سلیمان لله رب ایضاً
قال انی لعملکم من القالین
وجنا الجنتین دان ایضاً لیریه کیف یواری سوءة اخیه
ایضاً فروح و ریحان و جنة نعیم ایضاً و ان یردک بخیر فلا

من گویم رُبَّ ربِّ غنیٍّ سترهُ سیرتُه فجاءَ فجاءةً بعد بُعدِ عِشر
عشرتهِ الصنفَ نِعمَ النسبُ النشبُ ایضاً المجالسُ
احلّها اخلّها ایضاً کلُّ ملهوفٍ الیه فرارُه ولدیه قرارُه
مثال از نثر پارسی شب تاریک و راه باریک مثال
از نظم تازی یا حسنَ دارٍ تعفّت وطیب ملک المعانی کاتماهی
لفظ و ما لها من معانی هم من گویم قطعه للقطب الملوک
ذلّ الرقاب و نحو هوامیل النفوس عواطفه سابغات
الظلال و انعمه سابغات الکؤوس ایضاً از من
گویم بیت به عادَ اعلامُ العلوم عوالیا و اصبح
اثمان الثناء عوالیا مثال از شعر پارسی من گویم
۱۷ بیت در خدمت تو اسب معانی تا ختم و زنعت تو زد معالی

تو زد دامانی تا ختم ایضاً هم از من گویم بیت همایون هنر
نوشی اندرین مدت می صافی همان خوشتر که نوشی اندرین
مدت خراد کن الاشتقاق و این صنعت را
اقتضاب نیز خوانند و این صنعت از جمله تجنیس شمرده اند
و این چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا نثر الفاظی آورد
که حروف ایشان متقارب باشد و متجانس در گفتار و اینگونه
در کلام خدای عزوجل بسیار است و در اخبار و آثار فراوان
مثال از قرآن فاقم وجهک للدین القیم ایضاً
یا اسفی علی یوسف و اسلمت مع سلیمان لله رب ایضاً — قال انی لعملکم من القالین
وجنا الجنتین دان ایضاً لیریه کیف یواری سوأة اخیه
ایضاً فروح وریحان وجنة نعیم ایضاً وان یردک بخیر فلا

را دافضلا ایضاً اد آدمی الی رکن شدید ایضاً اثاقلتم
فی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة مثال از خبر پیغمبر
عصیة عصت الله ورسوله و مغفر مغفرها الله فی النار وغفار
غفرها الله مثال از خبر پیغمبر الظلم ظلمات یوم القیمة
مثال از سخن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یا حمراء یا بیضاء
احمری و ابیضی وغری غیری مثال از سخن بلغا اللهم
سلط علیهم الطعن والطاعون ایضاً دخلق خلق وشان شان
شان و شیمه مشو [illegible] وخیم وخیم مثال از نظم تازی
بیت وقائلة لم عرتک الهموم ❊ وامرک ممتثل فی الامم
فقلت دعینی علی غصتی ❊ فان الهموم بقدر الهمم بیت نوفانی گوید
بیت هنیئاً لساداتنا فی هراة ❊ لقاء الکرام وماء

وماء الکروم ❊ ففی معقلی منذ فارقتهم ❊ غمام تجود بماء الغموم مثال
دیگر بصر ابن حسن المرغینانی گوید بیت ان تری الدنیا اعادت
والنجوم السعد غارت ❊ فصروف الدهر شتی کلما جارت اجارت
مثال اصمعی گوید وما انت بل انت الا امرء
اذا صح اصلک من باهلة ❊ وللباهلی علی خبزه کتابة لا کلة الآکلة
مثال از شعر پارسی بیت نوای توای خوب ترک نوای من
در آورد در صبر من بینوائی ❊ رهی گوی خوش زنه پیش راه موی زن
که هرگز مبادم ز عشقت رهائی ❊ ز وصفت رسیده است شعر رهی بسعی
زنعت گرفته است رادی روائی مثال رودکی گوید بیت
اگر تیغ بر رساند همی تیغ تیز ❊ مبادرت کن و خاش مساز پس چند [illegible] غنیا
الاسجاع انواع اسجاع سه گونه است اول سجع متوازی

دویم سجع مطرف سیم سجع متوازن یا سجع متوازی
این صنعت چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود
که بوزن و عدد و حروف روی متفق باشند مثال از نثر تازی
از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اللهم اعط کل منفق خلفا و کل ممسک
تلفا مثال از نثر فصحا ابرد من البرد فی زمن الورد مثال
از نثر پارسی اسب تاخته و گوی باخته سجع مطرف این صنعت
چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که در روی
متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثال
از فواصل کلام باری عز اسمه و اواخر آیات قرآن مجید را اسجاع
نشاید گفتن چنانکه میفرماید کتاب فصلت آیاته ایضا مالکم لا
ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا مثال از نثر فصحا

فصحا جنابه محط الرحال و مخیم الآمال غرض ازین حال و امال است
که هر دو کلمه بحرف روی یکیست و آن لام است که آن واقع شده است
بعد از الف و بوزن مختلف اند مثال از نثر پارسی فلان را
کرم بسیار است و هنر بیشمار سجع متوازن این صنعت چنان
باشد که بنثر اختصاص دارد بلکه در شعر همین توازن کلمات می افتد
و این شعر را موازنه خوانند و این چنان باشد که از اول دو قرینه یا از
اول دو مصراع تا آخر کلماتی باشد که هر یک بنظیر خویش بوزن
موافق باشد اما بحرف روی مختلف مثال از قرآن
مجید و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم
و هر یک ازین کلمات بنظیر خویش موافقست الا ما شاء الله
مثال از سخن بلغا قد اتسع المجال بعد التضایق و التحجه

المراد بعد التمانع مثال از نظم تازی ابو بکر قهستانی گوید

بیت فما ذقت الا ماء عینی مشربا ◦ و ما نلت الا لحم کفی مطعما

ایضاً — هو الشمس قدرا و الملوک کواکب ◦ هو البحر جودا و الکرام مذانب ◦

مثال از شعر پارسی مسعود سعد گوید بیت شاهی

که رخش او را دولت بود دلیل ◦ شاهی که تیغ او را نصرت بود

نشان ◦ اندر پی یقینش پر افکند گمان ◦ و این موازنه در

[illegible]

دو بیت افتد ایضاً من گویم آنکه مال و خزاین گیتی ست

در پیش دست او بیا ◦ و آنکه کسف سرا بگیرد دون همت در پیش طبع او

دشوار ◦ و ازین قسم در شعر مسعود بسیار است المقلوبات

از صنعتها که در نظم و نثر بدیع و غریب شمارند و بر قوت طبع

و تبحر شاعر دلالت کند مقلوب است و معنی مقلوب بازگونه است

بازگونه است و انواع او بسیار است و ما درین رساله از انواع او چهار نوع را

که معروفست یاد کنیم اول مقلوب بعض دویم مقلوب کل

سیم مقلوب مجنح چهارم مقلوب مستوی مقلوب البعض

این صنعت چنان باشد که در نظم یا نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود

که میان حروف ایشان بتقدیم و تاخیر در بعض حروف باشند نه در همگی

مثال از الفاظ مفرد تازی رقیب قریب شارع شاعر

مثال از خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله اللهم استر عوراتنا و آمن

روعاتنا مثال از الفاظ پارسی مفرد سرکه و سکر مثال

از سخن خطبا و بلغا من بحرم رحم مثال از نظم تازی ابو فراس گوید

فعندی خضب رود ◦ و عندی رثی ورد ◦ مثال

از شعر پارسی بیت ازان جادوانه دو چشم سیاه دلم

دلم جاودانه عید غمامت * مقلوب کل این صنعت چنان
باشد که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه باشد از اول تا آخر
مثال از الفاظ مفرد تازی سیل لیس تاریخ خیرات
مثال از الفاظ مفرد پارسی کلاک شیر ریش مثال
از نثر تازی کعبه تجرد دخابه رحب مثال از نظم تازی
حیاتک منه للاحباب فتح * ورمحک منه للاعادی حتف *
مثال از شعر پارسی عنصری گوید بیت بگنج اندرون ساخته
خواسته * بجنگ اندرون لشکر آراسته * ایضاً از شعر پارسی
علی نورکبتی گوید بیت میرک سیناست نیک و جادو
برنا * هر چه بگوید ظریف گوید و زیبا * هست امین و کریم و در
نشناسی * زود بخوان باژگونه میرک سینا * مقلوب مجنح

مقلوب کل است الا آنکه دو کلمه که در آن صنعت
نگاه داشته اند یکی از اول بیت باشد یکی از آخر بیت مثال
از شعر پارسی شاعر گوید بیت ابد اینه * مطوا عم ازآنکه بدیر
نماید ز بدبهیت تمامی ادبا * و روا باشد که در اول و آخر
هر مصرعی این صنعت نگاه دارند از شعر تازی شعر ساق
هذا الشاعر الجبن الی من قلبه قاس * سار حی القوم
فانهم علینا جبل راسی * مثال از شعر پارسی زان دو جادو
نرگس مخمور ربا کشی و نازش * زار و گریان و غریوانم همه روز دراز
و این صنعت مجنح را معطف نیز خوانند مقلوب مستوی
این صنعت چنان باشد که در نثر الفاظ مرکب یا در شعر یک
مصراع چنان افتد که هم راست توان خواند و هم باشگونه

مثال از قرآن مجید کلٌّ فی فلکٍ و ربّک فکبّر مثال
از شعر تازی ساک کاس مثال از شعر پارسی دارم همه مراد
هم از شعر تازی و نهایت خوبست بیت از این تا منبه
یَبل لَهو و هل لیلهنّ مذ ان نهار اً ایضاً عجم نم فرنگ
٢٥
دعد اً امنا انا دعد کبرقٍ منتج مثال از شعر پارسی مشم
درمان دردم کرم یار را ی مرکم درد نا مردم شمار زیر کگا
گریزه زیت را مان آریته ایضاً ادیب نظری گوید
نظر آمده رخت خرد ما ز نظر ز نظرم ز نظرم ز نظرم ز نظر
ردّ العجز علی الصدر از عملهای گزیده و صنعتهای
پسندیده در باب بلاغت ردّ العجز علی الصدر است عجز
آخر بیت را گویند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

و صدر اول بیت

یا شاعر در اول سخن منثور یا با اول بیت لفظی گوید و با آخر
همان لفظ باز آرد و این صنعت شش نوعست و این اصطلاحات
و مقصد ذیر گویند نوع اول از ردّ العجز علی الصدر
چنان باشد که آن لفظ که در اول آورده باشد در آخر
همان لفظ بعینه صورةً و معنیً بی هیچ نقصان
تفاوت باز آرد مثال از شعر تازی طلب
ما لهم فسلب ما طلب و نهب ما لهم فوهب ما نهب
مثال دیگر الحیله ترک الحیله دیگر القتل انفی
للقتل از شعر تازی سکران سکر هوی
و سکر مدامة انّی تفیق فتیً به سکران نون الهوان
من الهوی مسرودقة و اسیر کل هوی اسیر

الحیله

آمیز هوان ❊ مثال ادیب ترک گوید تمنت
سلیمی ان اموت صبابةً ❊ واهون شیء
عندنا ما تمنت ❊ دیگر سریعٌ الی ابن العمّ یشتم
عرضه ❊ ولیس الی داعی الندی بسریعٍ ❊ مثال
از شعر پارسی عضایری گوید عصا برگرفتن
نه معجز بود ❊ همی اژدها کرد باید عصا ❊ در این قصیده بیت
کاز اول تا آخر آن این صنعت نگاه داشته ام اینجا از آن
چند بیتی آوردم قرار از دل من بود آن نگار ❊ بدان غمزه آن
طره بیقرار ❊ نگار است رخساره من بخون ❊ بهجران
رخساره آن نگار ❊ خمار است در سر مرا بی شراب ❊
ز آن دو آن نرگس پرخمار ❊ کنار من از دوست تا شد

تا شد تهی ❊ مرا پر شد از خون دیده کنار ❊ شمار غم او ندارم
از آنک ❊ برون شد غم او ز حد شمار ❊ نوع دوم
از رد العجز علی الصدر این صنعت مانند پیشین است
الا آنکه آن لفظ که اول گفته شده است تا آخر همان لفظ باز
آورده شود اما بمعنی مختلف و این صنعت بتحقیق تجنیس تام است
اما چون از اول و لفظ متجانس یکی بصدر افتد و یکی بعجز این را
نیز از حساب رد العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند
و این نوع از نوع پیشین شریفتر و گفتن مشکلتر است مثال
از شعر تازی کافر النعمة کالکافر ❊ دیگر سائل اللئیم
یرجع ودمعه سائلٌ ❊ مثال از شعر پارسی داد
یافت هر که داد داد ❊ از نظم تازی مولّی کاتب گوید

گوید بیاء من تحببها المنایا ÷ ومنی من عطیتها البیاء

نصر بن حسن المرغینانی گوید ذوائب سود کالعناقید

ارسلت ÷ فمن اجلها منا النفوس ذوائب

دیگر هم او فرماید ونشری بجمیل الصنع ذکراً

اطیب النشر ÷ ونفری بسیف الهند شخصاً اشرف

النفر ÷ از شعر پارسی هوای تر از آن گزیدم بعالم ÷ که پاکیزه تر

از سرشک هوائی ÷ گرانی احوال من بنده دانی ÷

کنی رحم و در حال زی من گرائی ÷ چرا می بود شیرین لبانت

چرای من از من رمیده چرائی ÷ ابو الفرج رونی گوید

ببین تو ملک داده یسار ÷ بیسار تو عدل خورده یمین ÷

من گویم ستوار فضل ای نجم دین ومیارذ ÷ زمانه ساعد

ساعد جاه ترا ز فضل ستوار ÷ بسیار برده فراوان یمین یا برج

از آن گزیده یمین و از آن خجسته یسار ÷ نگار یافته از خط تو صحیفه

عقل ÷ وزان نگار خجل گشته خد وخط نگار ÷ این قصیده است

تمام در این صنعت و این سه بیت نموده شد نوع سیم

از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد که همان

لفظ صورةً و معنی بعینه که در عجز بیت خواهد در حشو

مصراع اول بیارند نه در صدر مثال آن از شعر

تازی من گویم اما القبور فانها مانوسة ÷ بجوار

قبرک والدیار قبور ÷ دیگر لقد حاز اقسام الفضائل

کلها ÷ فاضحی وحیداً فی فنون الفضائل ÷ از شعر پارسی

همه عشق او انجمن گرد من ÷ همه نیکوئی کرد او انجمن از

از شعر پارسی اگر بنگر چنان بنگر نگارا * مرز اد آن نگارین دست
بنگره وگر از چه او دانست کردن * درود از جان من ارزد بر جان آن
نوع چهارم از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد
که نوع سیم الا آنکه معنی آن لفظ که در آخر است غیر آن
باشد که در حشو است مثال از شعر پارسی بیت
گر نیابد داد من از فلک * چو ایزد ترا هر چه بایست داد
مثال از شعر تازی ثعالبی گوید بیت
واذا البلابل افصحت بلغاتها * فانف البلابل باحتساء بلابل
بلابل در مصراع اول جمع بلبلست و بلابل که در عجز است
جمع بلبله است و بلابل میانی جمع بلبال نوع پنجم از رد العجز
علی الصدر این صنعت چنان باشد که در اول و آخر دو لفظ

دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه بعینه مشتق باشد
و در اصل معنی متفق اما در صیغه ایشان اندک تفاوتی
باشد و این نوع دو قسمست یکقسم آنکه یک لفظ در صدر باشد
و یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز مثال اول (در عجز و دیگر آنکه بیک لفظ)
از قرآن مجید استغفروا ربکم انه کان غفارا ایضاً
ولقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین سخروا منهم
ما کانوا به یستهزءون ایضاً لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم
بعذاب وقد خاب من افتری ایضاً انظر کیف فضلنا
بعضهم علی بعض وللآخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا مثال
از فرموده نبی صلی الله علیه وآله من مقت نفسه امنه الله
تعالی من مقته مثال آن از نظم تازی دمن

ومن ألمّ بها فقال سلام * کم حلّ عقدة صبره الإلمام
یعنی النزول مثال از نظم تازی ابو الفوارس گوید
وما ان شیبت من کبر ولکن * لقیت من الاحبة ما اشابا مثال
دیگر ابو الفتح بستی گوید و درین قطعه هر دو نوع عناب
الناس بعده وانه انت علی التحقیق مغلوب * تملک اهل الفضل
قد دلنی انک مثقوص ومثلوب * مثال امیر اگر ما
معزول کردی بسر انجام همه عمال عزلست * بتوقیع تو
این گشته بودم * ندانستم که توقیع تو عزلست عوض ازین
قطعه مثال دیگر عنصری گوید تا جهان بود از
کسی بباد نفشاند است مشک * زلف یارم هر شبی بر باد
مشک افشان کند * نوع ششم از رد العجز علی الصدر همچنانست

همچنانست که نوع پنجم الا آنکه دو لفظ که در اول و اخر آورده شود
از یک کلمه مشتق نباشد و در اصل معنی مختلف باشد و این نیز
بر دو قسمست مثال قسم اول از قرآن مجید قال انی
لعملکم من القالین لفظ قال از قول مشتق است ولفظ قالین
از قلی و معنی قلی دشمنست مثال از شعر تازی
من گویم فرد نالم از عشق آن صنم شب و روز * و اینک
از ناله گشته ام چون ناله مثال از نظم تازی بحتری
گوید ضرائب ابدعتها فی السماح * فلسنا نری لک فیها ضریبا
مثال از قرآن مجید واذا انعمنا علی الانسان
اعرض ونای بجانبه ایضا واذا مسه الشر فذو دعاء عریض
دیگر ونادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک

سبحانک انی کنت من الظالمین مثال از نظم تازی ابو فراس
فوائد منحناها الحراب غیر انّا ٭ اذا جارت منحناها الحراب
از شعر پارسی گرت زمانه نذارد نظیر شاید باز نه تو از خدای رحمت
زمانه را نظیر ٭ المتضاد به پارسی ضد را خشیج نامند
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی
آورده باشد که ضد یکدیگر باشند چون حار و بارد و رطب و یابس
و نور و ظلمت و سیاه و سفید و این را خلیل بن احمد مطابقه
خوانده است مثال از قرآن مجید و اما من اعطی و اتقی
و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی فسنیسره
للعسری و در اینجا عطا و بخل و تصدیق و تکذیب و یسر و عسر
جمعست و هر یک ازین الفاظ ضد قرین خویش است دیگر

دیگر قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل
و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء
بغیر حساب ایضا من یهدی الله فهو المهتدی و من یضلل
فما له من هاد و این دو نوع در قرآن مجید بسیار است و درین
مختصر شرح دادن احتمال نکند مثال از قول پیغمبر
صلی الله علیه و آله انهم لیقلون عند الفزع و یکثرون
عند الطمع ٭ دیگر از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت
میکنند که او را گفتند فلان علم انساب نیک میداند
فرمود علم لا ینفع و لا یضر مثال از سخن امیر المؤمنین

عبدالله

امیرالمؤمنین علی علیه السلام انّ اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه
مثال دیگر از سخن حسن بصری که او را گفتند که فرا
میکنی از ترسانیدن خلق گفت انّ من خوّفک حتی تبلغ
الخوف مثال از شعر تازی ابی محمدان سوزال خرز
بتقدیر سهمدن لهمودا فردّ شعورهنّ السود بیضا * وردّ وجوههنّ
البیض سودا * متنبی گوید ازورهم وسواد اللیل یشفع لی
وانثنی وبیاض الصبح یغری بی * مثال عبدالله
ابن المعتز گوید یا ربّ مبکیة فی طیّ مضحکة * وربّ مؤلمة
فی شیء لذّات * آوردن چهار طبع در یک بیت هم ازین
نوعست من گویم در صفت قطعه سقی بلخ سقیا ما فتی یکرّره
ومن بجوالی بلخ الذی سحابها * ویارا اذا ما حلها الحر ساعة

ساعة انه الامانی بعد طول اجتنابها * الم تنتفی منه فارقت
ارضها نوائب یؤذینی الیوم غدا بها * جفونی بذکی ماءها ار حسرتی
اذا الریح جاءتنی بریّا ترابها * از شعر پارسی قمری گوید بدید آرست
عدل و ظلم نهان * مخالف اندک و ناصح فراوان *
من گویم ولی ز وفاق تو سازنده آبی * عدو را خلاف تو
سوزنده ناری * از شعر پارسی از آمد از خنجر آتش فشان هوا *
چون باد کشته دشمن ملک تو خاکسار * مسعود سعد سلمان
گوید ای سرد و گرم چرخ کشیده * شیرین و تلخ دهر چشیده *
الاعنات بپارسی اعنات درکاری سخت افکندن
بود و این صنعت را لزوم ما لا یلزم خوانند و این چنان
باشد که دبیر یا شاعر از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کند

کند که بر او لازم و واجب نباشد و سخن بی وجود آنچیز تمام و درست
باشد چنانکه در اخر اسجاع یا در اخر ابیات پیش از حرف
روی یا ردیف حرفی را التزام کند که اگر نکند هیچ زیان
ندارد و غرض او از آن آرایش سخن باشد چون بای کتاب
و عتاب و قاف رقم و نقم که اگر در قوافی کتاب صواب
یا رقم علم آرند هم روا باشد اما نگاه داشتن امثال این سخن را
آراسته تر و زیباتر گرداند از قرآن مجید فاما الیتیم فلا تقهر
و اما السائل فلا تنهر از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اللهم
بک احاول و بک اطاول مثال دیگر اذا استشاط
السلطان تسلط الشیطان دیگر شر ما فی الرجل شح
هالع و جبن خالع دیگر الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف دیگر زر غبا
تزدد حبا مثال از سخن فصحا وجه وسیم و فضله
جسیم مثال از شعر تازی یقولون فی البستان للعین لذة
و فی الخمر و الماء الذی غیر آسن اذا شئت ان تلقی
المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن مثال
از شعر تازی من کویم عرف الامام الفرد عبد الواسع
من کل علم بالانام الواسع قوم رفیع القدر آیة مجده
مضروبة فوق الرفیع التاسع هو منهل الآمال و ابناء
المنی یردونها من کل فج شاسع ما ضر من تحمیه حرز بنانه
لسعات احداث الزمان اللاسع و ابو العلاء معری
کتابیست کبیر شعرها که آنجا آورده است لزوم ما لا یلزم

مثال از شعر پارسی مسعود سعد سلمان گوید اینکه

تو در هند و در ایران ز دو تیغ # وز بسکه درین هر دو زمین

ریخته خون # زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر

بخش همه مرجان بود و شاخ طبرخون # من گویم سهم تو در

زمین کشید دو سپاه # قدر تو بر فلک نهاد قدم # تضمین

المزدوج این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آنکه تضمین المزدوج

حدود اسجاع و قوافی نگاه دارد و شرایط آن بجای آرد

در اثنای قراین یا در اثنای ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار

برد مثال از قرآن مجید وجئتک من سبأ

بنبأ یقین مثال از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله المؤمنون

هینون لینون و دیگر المؤمن دعب لعب مثال

مثال از سخن بلغا فلان زین بعلمه الجم و مجده الاشم و آ

وفاق بفضله الباهر و حسبه الزاهر قرائن او درین دو قرینه‌ها

و قرائنه که با خر هر یک افتاده اند مسجعند و اعتماد قرینها بر

این لفظهای متفق الاواخرست که در اثناء هر قرینه افتاده

چون علمه الجم و مجده الاشم و چون فضله الباهر و حسبه الزاهر

مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و حد و

اسجاع اصلی از آن حاجت نیست مثال از شعر

پارسی فلان بسیرت گزیده و عادت پسندیده معروفست

و بجد منتگذاری حضرت و طاعت داری دولت موصوف

مثال از شعر تازی در مرثیه صاحب اسمعیل عباد

کفیته نفسی الصاحب الکافی و لم یبق بعده # کریما یروی تیتی

یروی الارض فیض غمامه فقد ناه و لما تم و اعتم بالعلی کذاک خسوف
البدر عند تمامه غرض لفظ تم و اعتم آنست در مقطعه که مزدوج چند
من کریم تعود رسم الوهب و النهب فی العلی و هذا ان دق
اللطف و العنف دائبه ففی اللطف ارزاق العفاة و همه
و فی العنف اعمار العداة و نهابه غرض ازین بیتها وهب
و نهب و لطف و عنف است که مزدوج چند از شعر پارسی فرخی گوید
چو چین قرطه بهم بر شکسته زلف کجش چو حلقهای زره بر گره
دو جعد دو تا آنهمه زان چنبر از عنبر بر روی و زر در بند
ز دینار گون شید و بر سپید زمین گشت سیمین و زرین سما
غرض ازین بیتهای فارسی زره و گره و چنبر و عنبر و شید
و سپید است که همه مزدوج چند الاستعاره معنی استعاره

استعاره چیزی بعاریت خواستن باشد و این صنعت چنان باشد
که لفظی را معنی حقیقی بود و پس دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی
نقل کند و بجایگاه دیگر بر سبیل عاریت کار بندد و این صنعت
در همه زبانها هست و بغایت خوبست و چون استعاره
بعید نباشد و مطبوع بود سخن را از و آرایش تمام حاصل آید
مثال از قرآن مجید واخفض لهما جناح الذل من الرحمة
واشتعل الرأس شیبا فاذاقها الله لباس الجوع والخوف
بما کانوا یصنعون مثال از قول پیغمبر الفتنة نائمة
لعن الله من ایقظها و عمرو بن عاص وائل السهمی را خطبه ایست
که در مدح عمر انشا کرده است و آن فصل جمله استعاره است
و بغایت فصیح و خوبست و فصل اینست آن ابن حنتمة نعجت

تعجب له الدنیا امعانها فالقت الیه افلاذ کبدها و نفثت له
محبتها و اطمعته شحمتها و امطرت جودا سال منه شعابها
و دفقت فی محافلها فمص منها مصا و قمص منها قمصا
و ما سلب قدما و جاب غمرتها و مشی ضحضاحها الا کذلک
ایها الناس فالوا انعم رحمکم الله مثال از نثر پارسی
دبیران نویسند میباید که سایه شفقت بر سر فلان گسترانند
دامن عفو بر گناهان او پوشانند از نظم تازی و من العجائب
ان بعض سیوفنا تلد المنایا السود و هی ذکور دیگر ابیوردی
گوید و فتیان صدق یصدرون عن الوغی و ایدی المنایا
دامیات الاظافر فجا تبهم احدی اثنتین من العلی صدور
العوالی او فروع المنابر مثال از شعر پارسی مسعود سعد

سعد سلمان گوید محمدت را همی فروشد سر که عطا را
همی بر آمد دم اگر این روزگار ناقص دست نگذری زند
کمال را محکم شد ز مردم تهی کنار جهان اگر نه خاک نشد
هنوز شکم مثال گردی از عنبر معزولی به
حسن المطلع این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
جهد کند تا بیت اول قصیده را مطبوع و مصنوع
گوید و لفظ لطیف و معنی بدیع آرد و از کلماتی که بفال نیک
نباشد احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت آید
و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید و خوش شود مثال
از شعر تازی متنبی گوید المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم
و زال عنک الی اعدائک السقم و ما اخصک فی برء

بود تهنیة * اذا سلمت فکل الناس قد سلموا * دیگر ابیوردی

گوید تحیة مزن بات یقراها الرعد * علی منزل جرت بها ذیلها

دعد * مثال مسعود سعد سلمان گوید ثق بالحسام

فعهده میمون * ابدا و قل للنصر کن فیکون * مرا خواجه امام ابو

محمد خرقی حکایت کرد که شبل الدوله بکرمان رفت نزدیک

صاحب مکرم ابن العلا و در مدح او قصیده گفت

مطلعش چنین بود دع العیش یزرع ارض الفلا * لی

ابن ابن العلاء ان الا فلا * چون مکرم العلا این یک بیت بشنید

گفت دست از انشاد باقی قصیده بدار پس خدمتکار را

گفت هزار دینار بدو دهند و شبل الدوله را داد آنگاه

گفت اگر همه ابیات این قصیده چنین است که مطلع

هر بیتی اجازه هزار دینار است و مرا در خزانه چندین زر

بالجمله نیست حسن المطلع را در جودت طبع ممدوح کریم چندین اثر است

مثال از شعر پارسی ابو الفرج گوید ترتیب ملک و قاعده

دین در رسم داد * عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد دیگر

ای غریو کوس در گوش تو بانگ ارغنون * جرعه جام زر گرد

جیبت گنبد فیروزه گون * دیگر معزی گوید ای تازه تر از برگ

گل تازه به بر بر * پرورده ترا خازن فردوس به بر بر دیگر

منت خدایرا که بتایید آسمان * آمد بمستقر خلافت خدایگان

دیگر از شعر پارسی ای لب تو گونه شراب گرفته * وعده

تو عادت سراب گرفته حسن التخلص است که شاعر

حسن تخلص از غزل یا از معنی دیگر که بدان تشبیب کرده باشد بمدح

بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی پسندیده‌تر و دران سلامت
لفظ و تناسب معنی نگاه دارد و متنبی را درین معنی ید بیضا
بوده است چنانکه گوید نُودِّعُهم والبینُ فینا کأنّه قنا ابن ابی
الهیجاء فی قلب فیلقِ و هم او گوید مرّت بنا بین تربیها فقلت
لها من این جانس هذا الشادن العربا فاستضحکت ثم قالت
کالمغیث یُری لیث الشری و هو من عجل اذا انتسبا مثال
از شعر پارسی عنصری گوید گر گلستان را باد خزان زرد شد
رواست باید که سرخ ماند روی خدایگان و تخلصات
عنصری بغایت خوبست و او را بسیار ازانجاست که متنبی تازی را
دیگر کمالی گوید در صفت قلم بمدح ممدوح در ریشه
و این تخلص کمالی بغایت خوبست و اعتقاد من است

که هیچکس از عرب و عجم ازین خوبتر تخلص نکرده است و این
از بدیع کارهای کمالیست و تخلص اینست رخ تیره
بر دیده نگونسار و مشکبار ☆ گوید که نوک خامه دستور کشورم
حسن المقطع این صنعت چنان باشد که شاعر بیت آخر
از شعر را نیکو گوید و بلفظ بدیع و معنی غریب ختم کند
که قریب العهد از شعر بسمع سامع بیت آخر باشد اگر
خوش بود لذت آن بماند و بیتهای سابق هرچند ناخوش بود
نسیاً منسیا شود متنبی گوید قد شرف الله ارضا انت
ساکنها و شرف الناس اذ سواک انسانا دیگر عربی گوید
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل
مثال از شعر پارسی مسعود سعد سلمان فرماید

آذهر باغ و راغ را هر سال ٭ بربیع و خریف زینت خوز ٭
زلف شاهسپرم و روی سمن ٭ چشم بادام و دیده انگور ٭
باد عیشت بخرمی موصوف ٭ باد روزت بفرخی مذکور ٭
از ازل دولت ترا توقیع ٭ تا ابد نعمت ترا منشور ٭ روزگار برکات
رهی و بخت غلام ٭ فلکت بنده و جهان مامور ٭ تازه
خزان تو چو بهار خوش و خرم رواج تو چو بکور ٭ و انچنین نخستین
دعا را که نافلان بود فلان باشی شعرای پارسی گود عاسی
نباید گویند من گویم مبادا صدر تو بی من که نارد یادم
مخبر ٭ نه ممدوحی جهان چون تو نه مداحی فلک چون من ٭
دیگر پای تو اندر رکاب عز و بخدمت ٭ دست زمانه تورا رکاب
گرفته ٭ **حسن الطلب** این صنعت چنان باشد که شاعر

حسن الطلب

شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد اما بوجه لطیف و طریق
شریف و در تعذیب و تهذیب الفاظ بکوشد و شرایط ۴۷
تعظیم و احترام نگاه دارد **مثال** از نظم تازی
متنبی گوید وَفِي النَّفْسِ حاجاتٌ وَفيكَ فَطانَةٌ سُكوتي
سُؤالٌ عِنْدَها وَجَوابُ ٭ أنا المِسْكُ بَلْ فِي الكَأسِ
فضلُ أنا ذِهِ فانّي اغنّي مِنْهُ ضين و بشرب ٭ در بیت هر چه از
خصایص حسن طلب جمله حاصل است هم لفظ خوب و
هم معنی بدیع و هم اسلوب غریب الا انکه در تعظیم ممدوح
قاصر است از شعر پارسی ادب کمیر و فصاحت کمیر و شعر
کمیر ٭ نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ٭ ابو العلا
رازی گوید و بغایت خوبست نوای من همه هجو زمانه

زمانه باشد ازانک ❊ همی نگردد از و کار رهی بی نوا
چه چیز باشد ازان خوبتر که همت تو ❊ رهی که برهاند ز دایرهٔ مراد

مراعات النظیر این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
در بیت چیزها جمع کند که از جنس یکدیگر چون ماه و آفتاب
۱۲۸ و تیر و کمان و ابرو و چشم و گل و لاله و این صنعت را تناسب
نیز خوانند مثال از نظم تازی و بغایت خوبست اجا
الفوارس لو رأیت مواقفی ❊ والخیل من تحت الفوارس
تنحط ❊ لقرأت منها ما تخط ید الوغی ❊ والبیض تشکل والا
سنة تنقط در بیت اول میان موافق و خیل و فوارس
جمع کرده است و همه متناسبند و در بیت دوم میان
قرات و خط و اسنه و نقطه و همه متناسب و متقاربند
متقاربند و این دو بیت از حد اعجاب بیرون شده است
و در درجهٔ اعجاز است مثال از شعر پارسی ابوالعلا
رازی گوید از مشک همی تیر زند نرگس چشمت ❊ زان
لاله روی تو زره ساخت ز عنبر ❊ من گویم و خود بستودن
نوعیست از عونت چون فندق تو مهره‌ها نم بر لب ❊
بار غم تو چو گوز پشتم بشکست ❊ هر تیر که از چشم چو بادام
تو جست ❊ بر خسته دلم چو مغز در پسته نشست ❊ درین بیت
۱۲۹ چهار میوه متناسبند و چهار عنصر همچنین و کم شعر بود عرب
یا عجم را که ازین صنعت خالی بود اما در درجات حسن متفاوت
باشد المدح الموجه معنی مدح موجه دو رویه باشد
و این صنعت چنان باشد که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات

از صفات حمیده او در آن ستایش یاد کرده شود و در آخر بیت
مدح حاصل آید **مثال** از شعر تازی متنبی گوید در تهنیت بیت
نهبت من الاعمار ما لو حویته * لهنئت الدنیا بانک
خالد * در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا ستوده است
و در آخر بکمال شرف تهنیت زیرا که گفته است دنیا باید که ترا تهنیت گوید که تو اندر او
جاودانه ای * ابن جنی گوید اگر متنبی سیف الدوله را جز این بیت
نستودی سیف الدوله را فخر بس که گزر کار ازین
نکرد و نیز هم او گوید عمر العدو اذا لاقاه فی رهج * اقل من عمر
ما یحوی اذا وهبا * در اول بیت مدحست بفرط شجاعت و در آخر
بفرط سخاوت **مثال** متنبی گوید تشرق تیجانه بغرته *
اشراق الفاظه بمعناه * در اول این بیت مدحست بصباحت

بصباحت و آخر بفصاحت از شعر پارسی من گویم ای کند
تیغ تو بجان عدو * آنچه کند جود تو بکان گهر * شاعر گوید
ز نام تو نتوان آفرین گسست چنانکه * گسست نتوان از نام دشمنت نفرین *
محتمل الضدین این صنعت را ذو الوجهین نیز گویند
و آن چنان باشد که شاعر چیزی گوید که دو معنی را شاید یعنی مدح را
و هجو را محتمل باشد **مثال** از شعر تازی جمال الدوله
در کتاب خود آورده که خیاطی بود یکچشم عمرو نام یکی از ظرفای
اهل فضل او را گفت که اگر مرا قبائی دوزی که کس نداند قباست
یا جبه من ترا شعری گویم که کس نداند مدحست یا هجو عمرو آن
قبا بدوخت و ظریف این بیت بگفت * بیت * خاط لی عمرو
قبا * لیت عینیه سواء * کس نداند که در بینائی هر دو را یکسان

بکسان خواسته باد گوری و هر دو را محمدت مثال

از شعر پارسی عنصری گوید ای بر سر خوبان جهان بر سر منک

پیش دهنت ذره نماید خرچنگ دیگر من گویم ای خواجه ضیا شود

ز روی تو ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم شاعر گوید رودکی سیری را

محتسب اندر زدن شادباش ای وسیبی ن محتسب تا گیرد

المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که دبیر

یا شاعر ستایش چیزی را موکد و مقرر کرده اند در مناقب و

محامد چیزی تقریر دهد بر وجهی که شنونده پندارد که نکوهیدن

خواهد و از مدح خواهد بازگشت از نثر تازی هم بحار العلم

الا انهم جبال الحلم مثال از نثر پارسی فلان

مردی فصیح است جز آنکه خطی نیکو دارد مثال

مثال از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم

بهن فلول من قراع الکتائب دیگر نابغه جعدی گوید فتی کملت گوید

کرمت اخلاقه غیر انه جواد فما یبقی من المال باقیا دیگر ابی

الفضل بدیع الزمان همدانی گوید و این بیت در این صنعت بغایت

بدیع است و من از شعر پارسی عربی نخوانده‌ام تا که قصه باز نامه

در فکر آن بود که مثل آن بگوید آخر الامر معترف بعجز شد و گفت

هر که پیش از بدیع این چنین بیت نگفته است و بعد از وی هم

نخواهد گفت هو البدر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام

لکنه الوبل مثال از شعر پارسی قمری گوید همی نعره بنازند

بنازند دوستان لیکن بی نظیری تو دشمنان دهند

اقرار مثال دقیقی گوید زلف کژ و لیکن قد و قامت

قامت راست ؛ من درست ولیکن بچشمکان بیمار من گویم
زانچه عدلست لکن بجود ؛ کند دست تو بر خزاین ستم ؛
الالتفات این صنعت چنان باشد که از مخاطبه بمغایبه روند
یا بعکس و هر دو گونه در قرآن مجید بسیار است **مثال** ٥٣
از مخاطبه بمغایبه رفتن چنانکه حتی اذا کنتم فی الفلک و
جرین بهم بریح طیبة و فرحوا بها **مثال** از مغایبه
چنانکه مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و اگر از
مغایبه بتکلم رفته شود همین است و الله الذی ارسل الریاح
فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت و بعضی گفته اند التفات
آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام بگوید پس در عقب بوجه مثل
یا بوجه دعا یا بوجهی دیگر بدان معنی تمام کرده التفات کند

کند یا بصریح لفظ و یا به کنایت **مثال** از قرآن مجید قل
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا **مثال**
از نثر تازی از سخن بلغا الفقر قصم ظهری و الفقر من قاصمات الظهر
مثال از نثر پارسی نیکی باید کردن و در جهان چیست به
از نیکی **مثال** از شعر تازی حریری گوید اذا بدت الخیام
بذی طلوع سقیت الغیث ایتها الخیام ؛ اتفنی یوم تقتقل
عارضیها بقرع بشامة سقی البشام ؛ از شعر تازی ابو تمام
٥٤ گوید و انجدتم من بعد اتهام داره کم فیا دمع انجدنی
علی ساکنی نجد دیگر حریری گوید طرب الحمام بذی
الاراک فشاقنی لا زلت فی علل و ایک ناضر **مثال**
از شعر پارسی منجیک گوید مار جگر به تیغ فراق تو خسته شد

شد ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی الا ایهام
بپارسی ایهام بگمان افکندن بود این صنعت را تخییل نیز خوانند
و این چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد
که آن الفاظ را دو معنی باشد یکی غریب و یکی قریب و چون
سامع آن الفاظ را بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود
و مراد از آن الفاظ خود معنی غریب باشد مثال از نثر
تازی حریری گوید لم یزل اهلی و بعلی یحلون الصدر
و یسیرون القلب و یمطون الظهر و یولون الید فلما اردی
الدهر الاعضاد و فجع بالجوارح الاکباد و انقلب ظهرا لبطن
نبا الناظر و جفا الحاجب و وهت الیمین و ذهبت العین
و فقدت الراحه و صلد الزند و بانت المرافق و لم یبق لنا ثنیه

لنا ثنیه و لا ناب این اسما که درین فصل است تا سامع بشنود
حالی خاطرش باطراف و اعضاء حیوان رود و مراد خود ازین
چیزهای دیگر است مثال از نثر پارسی حکایت کنند که
شیخ رئیس ابو علی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی
درگذشت بره بر دوش گرفته حکیم پرسید که این بره چند است
روستائی گفت یکدینار بوعلی گفت بره را اینجا بگذار و
ساعتی دیگر باز آی تا بها دهم روستائی بوعلی را نشناخت
گفت تو حکیم عالمی ندانی که بره در مقابل ترازو است نه بها
برسنجی بره بخانه نبری ابو علی را از حسن جواب آن روستائی
عجب آمد او را آنچه اضعاف بهای بره بود بداد و گفت این
در کمال لطافت سخن باید که رسیدن خاطر مردم بهره دو

حالی

رود که جانورست و ترازو که بدان زر و سیم سنجند و مراد ازو استبانی
خود چیز دیگرست که برج حمل باشد و برج میزان چه این دو در فلک
مقابل یکدیگر اند و نادره گفته است از خبس علم حکما و لاین
حال بو علی سینا مثال از نظم تازی ابو العلاء معری گوید
شعر اذا احمد قبلا فتری النعم للفتی فضایل لا تحصی و ان کذب المجد الحال
هر که الفاظ جدی و عمه بشنود که در بیت است خاطرش با قارب
رود و مراد ازینجمله چیزهای دیگرست متنبی گوید رمتنی بسهم ریشه
الکحل لم یضر ظواهر جلدی وهو فی القلب جارح رمی الله
فی قلبی بثنیه فی القذی و فی العز من ابنا بها بالقوادح
غرض ازین قطعه الفاظ بیت و دیم است و مراد ازین ابیات دوارح
نه آن معنی معروفست که با عضا تعلق دارد بلکه چیزهای دیگرست

دیگر مسعود سعد سلمان گوید و لیل کان الشمس ضلت ممرها
ولیس لها نحو المشارق مرجع ۞ نظرت الیه والظلام کانها
علی الارض غربان من الجو وقع ۞ فقلت لقلبی طال لیلی و لیس لی
من الهم منجاة و من الصبر مفزع ۞ اری ذنب السرحان
فی الجو ساطعا ۞ فهل ممکن ان الغزالة تطلع ۞ هر که ذنب
السرحان و غزاله بشنود حالی خاطرش هم گرگ و آهو
رود و مراد ازین هر دو چیزهای دیگرست ایضا
انی رایت عجیبا فی محلتکم شیخا و جاریة فی بطن عصفور
مثال از شعر پارسی من قاضی یسار سجیتم
بزرگی نمود و داد دیدمش ۞ هر که یسار و یمین بشنود پندارد
که دست راست و چپ است و شاعر خود از یسار خواسته

خواسته خواسته از زمین بر کند دیگر اسپرد و بلندیش بالای بوست
در شاخ نوا آویخته ام برکت هست ❊ درین صفت پهلوی شاخ
برگ گفته است مردم پندارند که برگ درخت میخواهد و خود از
برگ آن خواسته یعنی عدت و آلت است از شعر انباری گفته میشود.
که وقتی من بر تر بودم انباری شاعر پیوسته نزدیک من
بودی هرچه گفتی بر من عرضه کردی و از صلاح و فساد
آن پرسیدی روزی در بازار پسری طباخ بر آن بگذشت
و او را بچشم خوش آمد این بیت را بگفت آن کودک طباخ
بدان چندین نان ❊ ما را بهی هسی ندارد همان حالی بیام
و با من بگفت و از من نام آن صنعت بپرسید و را بیاموختم
غرض لفظ لبت که اگر مردم بشنوند پندارند که لب نان

نان خواسته و مراد او لب کودک است **التشبیهات بپارسی**
مانند کردن بود این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را
بچیزی مانند کند مشبه خوانند و آن چیز را که بدو مانند کنند
مشبه به خوانند و در صنعت تشبیه نیکوتر و پسندیده تر آن باشد
که اگر عکس کرده شود و مشبه به مشبه مانند کرده آید سخن درست بود
و معنی راست و تشبیه نیکو چون تشبیه هلال به نعل و تشبیه نعل
بهلال و تشبیه زلف بشب و تشبیه شب هم بزلف نیکو بود
و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نگردد باری باید چنانکه مشبه
موجودی باشد حاصل در اعیان مشبه به نیز موجودی
حاصل در اعیان و البته نیکو و پسندیده نیست آنچه جماعتی
از شعرا کرده اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در

در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان چنانکه انگشت از وجود را
بدریای مشکین که موجش زرین باشد تشبیه کنند نه هرگز دریای مشکین
موجود است در اعیان و نه موج زرین اهل روزگار از قلت معرفت
ایشان بتشبیهات ازرقی مفتون و متعجب شده‌اند و در شعرا
تشبیهات همه ازین جنس است و هیچ جای بکار نیاید و این
تشبیه را در کتب صنعت شعریه هفت قسم آورده‌اند اول
تشبیه مطلق دویم تشبیه مشروط سیم تشبیه کنایت چهارم
تشبیه تسویه پنجم تشبیه عکس ششم تشبیه اضمار هفتم تشبیه تفضیل
تشبیه مطلق این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
چیزی را بچیزی مانند کند باد ات تشبیه بی شرط عکس
و تفضیل و غیر آن و ادات تشبیه در عربیت کاف است و کان

و کان و مثل و تشابه و نحو هر چیز بدین معنی که یک بود و در پارسی
چون است و مانند و گوئی و پنداری و آنچه بدینها ماند مثال
از قرآن مجید والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء
حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً دیگر هم از قرآن مجید الذین کفروا
بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا
یقدرون علی شیء مما کسبوا الضیا وله الجوار
المنشآت فی البحر کالاعلام صاحب اشتقاق علی ابن
عیسی در اعجاز قرآن کتابی ساخته و در انجا جمله تشبیهات که
در قرآنست یاد کرده است و بر دقایق حسن و غوامض لفظ
تشبیه کرده است و انقدر که انجا آورده شد این مختصر را
تمام است مثال از کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله

و آل اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ایضاً
الناس کاسنان المشط ایضاً از سخن مترسلان هو
کاللیث یوم نزاله و کالغیث یوم نواله ایضاً
وجوههم کالبدور الزاهرة و اکفهم کالبحور الزاخرة ایضاً
بحتری گوید کانما تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح ایضاً
صاحب اسمعیل عباد گوید در تشبیه ابیات که بعضی از دوستان
نزدیک او فرستاده بودند ابیات انتهی الی الامس ابیاته تعلل روحی
بروح الجنان کبرد الشراب و برد الشباب و ظل الامانی
و نیل الامانی و عهد الصبی و نسیم الصبا و صفو الدنان
و رجع القیان دیگر ابو عثمان خالدی گوید و لیله لبستها
فی لون کلون المفرق کانما نجومها فی مغرب و مشرق

٦١
در اهم منثورة علی بساط ازرق ایضاً
ابو المعالی نشاپوری گوید رفعت الی الفم کاسها کالشمس
قبلها القمر مثال از شعر پارسی یاران می گزید
روان قوت نابستی و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
ایضاً عنصری گوید جهان چو چشم نگاران خرم گهی گردد
چو از خمار شبانه نشاط خواب کند ابو الفرج رونی گوید
شاخ امرود گوئی و امرود دسته و گردنای طنبور است
ایضاً من گویم تیغ و سنان تو چو قلم در بکار را
سینه همی شکافد و گردن همی زند التشبیه المشروط
انضیعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند
بشرط گوید که اگر چنین بودی چنین بودی از شعر تازی لا

لا اشبه وجه مولانا ایده الله الا بالعید المقبل لو کان العید تبقی مبانیه
وتدوم محاسنه ایضاً هو کالبحر فی اتساع صدره وکالبدر فی
ارتفاع قدره ولو ان البحر لا تغیر ماءه والبدر لا نقص ضیاءه ایضاً
از شعر پارسی فلان چون شیرست اگر شیر عقل دارد و چون ابر است اگر
ابر گوهر بارد از نظم تازی من گویم عزماته مثل النجوم ثواقبا لولم
یکن للثاقبات افول **مثال** از شعر پارسی من گویم
با ماه و سرو ذات تنکنم نسبت * که این سخن بر عاقلان
خطا باشد * تو ئی چو ماه اگر ماه را کلاه بود * تو ئی چو سرو اگر
سرو را قبا باشد * من گویم اگر موری سخن گوید و گر موئی
روان دارد * من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد *
تشبیه الکنایه این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

یا شاعر از مشبه کنایت کند بلفظ مشبه به بی ادات تشبیه **مثال** از
تازی در صفت قصیده عرضت علی تملک العاده الحسنا والخریده
العذرا **ایضاً** در صفت نامه شاهدت من سطور کلامه
مقاطر اقلامه روضات حزن بل جنات عدن هم درین معنی مجتبی
عقود درر و عقد سحر و از شعر پارسی حاکیان وصافان عجم گویند فلان
در رزمگاه آمد بر شرزه شیری نشسته و گرزه ماری در دست گرفته
از زبرجد خاهر بیکرد و از نیلوفر ارغوان پیدا می آورد و مراد از این
فصل تشبیه اسب است بشرزه شیر و نیزه بگرزه مار و تشبیه آسمان
بزبرجد وان غبار بچرخ و تیغ بنیلوفر و خون اعدا
بارغوان لیکن از جمله ادات تشبیه نفکنده است و مشبه را بمشبه به
کنایت کرده است **مثال** از شعر تازی متنبی گوید

الهیجاء

ایضاً

گوید بدت قمرا و مالت خوط بان و فاحت عنبرا و رنت غزالا

ابو الفرج ابن داود الدمشقی گوید فینا و قد قلت فینا لواحظها

انّا اذا اقتبس الحب من قودٍ فامطرت لؤلؤا من نرجس و سقت

وردا و عضت علی العناب بالبرد از شعر پارسی عنصری گوید

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید گاه مر خورشید را

در غالیه پنهان کنی گه زره پوشی و گه چوگان زنی بر ارغوان

خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی معزی گوید عناب

شکربار تو هر گه که بخندد شاید که بخندد بعناب و شکر بر

ابو العلاء ششتری گوید همی گر مست دهی نرگسانش لاله

گداخت بر برگ لاله گداخته هفته زر زیر تشبیه التسویه این

صنعت چنان باشد که شاعر گفته است از صفات خویش با

خویش و یک صفت از صفت مقصود بگیرد و هر دو را به یک چیز

مانند کند هم ازان قبیل باشد از نظم تازی یکی از شعرای عرب گوید

صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی و ثغره فی صفاه و ادمعی

کاللآلی مثال از شعر پارسی منطقی گوید یک نقطه

از دل من و ز دهان تو یکموی خیزد از تن من و ز میان تو

من گویم در آبست درد هانت و بیمار تو نهاد و در دیده من الحجه

که اندر دهان نیست و بدین صنعت گفته فرخی نزدیک بیت

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای دوست گفتا نتوان ساخت

ز یک نقطه دهانی بگفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست

گفتا نتوان ساخت ز یکموی میانی و هم از توابع این صنعت است

این دو بیت که من گویم تابنده چو ماه آسمانی گردنده چو چرخ

چرخ اسمانم ❁ در حسن چو نقش پرنیانی ❁ در ضعف چو تار پرنیانم
تشبیه العکس این چنان باشد که دبیر یا شاعر دو چیز را
بگیرد و این را بدان تشبیه کند و آن را بدین از شیرازی یکی
از کتاب نوبه و کم دم احرقناه فی البر و شخص اغرقناه فی البحر
فاصبح البر بحراً بدمائهم والبحر براً باشلائهم مثال
از شعر پارسی فلک از گرد سواران چو زمین تیره فام شد و زمین
از حمله دلیران چو فلک بی آرام گشت از نظم تازی صاحب
ابن عباد گوید رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل
الامر ❁ وکانه خمر ولا قدح ❁ وکانها قدح ولا خمر ❁ ایضاً
قاضی منصور هروی گوید الراح مثل الماء فی کاساتها والماء
مثل الراح فی الغدران ❁ و امام عالم ابو المعالی شاپور را

شاپور را قطعه ایست در صفت خروس و همه ابیات او نادره و عجب است
و در آخر آن قطعه یک بیت است که در وی این صنعت کرده و اداة
تشبیه افکنده و قطعه این است ما و خوش انسان فی الرضاء
حمر العیون ❁ تهدی کل داء مذهب غیر مصون ❁ تبقی القرون اذا
دارت رحی الحرب الزبون ❁ تفرون من شفار و شفار
من قرون ❁ مثال از شعر پارسی عنصری گوید ستم
ستوران و گرد سپاه ❁ زمین ماه روی و فلک روی ماه ❁
ایضاً من گویم پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح ❁
روی هوا چو پشت زمین گشته از غبار ❁ از سم مرکبان شده
مانند غار کوه ❁ و ز شخص کشتگان شده مانند کوه غار ❁
تشبیه الاضمار این صنعت چنان باشد که چیز را

چیزی را بچیزی تشبیه کنند اما بظاهر چنان نماید که مقصود من
چیزی دیگر است نه این تشبیه و در ضمیر خود مقصود من این تشبیه
بود متنبی گوید و من کنت بحراً له یا علی، فلا یقبل الدر الا کبارا،
در ظاهر لفظ این بیت چنان نموده است که مقصود من در
ثمین است و در ضمیر او تشبیه ممدوح است بدریا ایضاً
من گویم ان کان وجهک شمعاً، فما لجسمی یذوب، از فکر
این بیت تعجب نموده است از گداختن خویش و در ضمیر مقصود
تشبیه روی معشوقست بشمع مثال از شعر پارسی
منجیک گوید گر انگبین لبی سخن تو چراست تلخ، ور یاسمین
بری تو بدل چونکه آهنی، ایضاً شوریده شوم من
چو بجنبانی زلفین، دیوانه شود چو بجنبانی زنجیرا ایضاً

ایضاً امیر معزی گوید گر نور مه و روشنی شمع تراست،
این کاهش و سوزش من از بهر چراست، گر شمع توئی مرا
چرا باید سوخت، ور ماه توئی مرا چرا باید کاست،
تشبیه التفضیل این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را
بچیزی مانند کند آنگاه از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به
تفضیل دهد مثال از شعر تازی من گویم حسبت
جماله بدراً مضیئاً، واین البدر من ذاک الجمال، دیگر ابو الفرج
هندی گوید من قاس جدواک بالغمام فما، انصف فی
الحکم بین شکلین، انت اذا جدت ضاحک ابداً، وهو
اذا جاد دامع العین، از شعر پارسی فرخی گوید بقد
سرو است درمیان قبا، بروی کفشی ماه است در میان کلاه

کلاه چو ماه بود و چو سرو زماه بود بر سرو * کمر نبندد سرو و کله
ندارد ماه * الضیا مسعود سعد سلمان گوید ظاهر لفظ الملک
سپهر است و جهان است * نه راست نگفتم که این نیست وین است
نه بدر سپهر است که خورشید سپهر است * صدر جهان است
که جمشید جهانست بسیاقة الاعداد و تضعیف جهان
باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم متیهای مفرده بر یک نسق راند
و هر یک از آن اسما بنفس خویش معنی دار بود و اگر با آن صنعت الفاظ
تجنیس یا متضاد یار شود یا صنعتی از صنایع بلاغت گزیده دیگر
و پسندیده تر باشد مثال این صنعت از دواج
فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد در است
و کفایت و تدین و تصون نادره زمان و واسطه عقد دوران

دوران است مثال این صنعت متضاد و سجع از تازی
وضعنا الیه و وضعنا فی یدیه زمام الحل و العقد و القبول
والرد والامر والنهی والاثبات والنفی والبسط والقبض
والابرام والنقض والهدم والبناء والمنع والاعطا
مثال از نثر پارسی با صنعت سجع بنده را تن و جان
و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدی خداوند است
مثال از نظم تازی متنبی گوید الخیل و اللیل و البیداء
تعرفنی و الطعن و الضرب و القرطاس و القلم * دیگری
گوید العلم و الحلم و الانساب تعرفنی * والدست و السرج
و الاقلام و الکتب * مثال از شعر پارسی زینبی گوید
جائی زند او خیمه که انجا نرسد دیو * جائی کشد او لشکر

لشکرگشای تخت‌دار اسب‌افکن و تیغ‌زن و گیرد قیمت و تخت‌ده

سپه‌دار و تاج‌ده بود باید بمقدار

تنسیق الصفات

این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر یک چیز را چند نام

و چند صفت بر توالی یاد کند. مثال از قرآن مجید هو الله

الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الملک القدوس السلام

المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر. و لا تطع کل حلاف مهین

هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم

مثال از خبر پیغمبر الا اخبرکم باحبکم الی و اقربکم منی

مجالس یوم القیمة احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا

الذین یألفون و یؤلفون الا اخبرکم بابغضکم الی و ابعدکم

منی مجالس یوم القیمة اسوئکم اخلاقا الثرثارون

شاردون المتفیهقون. از نثر تازی هو حسن السیرة نقی السریرة

طیب الاعراق کریم الاخلاق طاهر النسب ظاهر الحسب

حمید الشمایل کثیر الفضایل. مثال از نثر پارسی فلان

راست گفتار و نیکوکردار و کوتاه‌دست و خویشتن‌دار است

مثال از نظم تازی عباس بن عبد المطلب گوید

در مدح نبی ع و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة

للارامل. ایضا بیض الوجوه کریمة احسابهم شم الانوف

من الطراز الاول. مثال از شعر پارسی عنصری

شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن ÷ سایهٔ یزدان شه کشورده

کشورستان. ایضا عنصری کوه‌کوب پیل‌تن آن سپه کوه

صف پیل صفت سپهرتاختن اژدرچشم مور شمار. مسعود

مسعود سعد سلمان گوید بپا رانها دپای کوه پیکر همه زمین
کوب در ره انجام و تکاور دیگر من گویم جهان گیر شاهی عدو
بند شیری صف آرای کردی سپه کش سواری

اعتراض الکلام قبل التمام این عمل را ارباب بلاغت
حشو خوانند و این چنان باشد که شاعر در بیتی معنی آغاز نهند
پیش از آنکه معنی تمام شود سخن دیگر در میان گوید آنگه تمام کردن
آن معنی باز گردد و این حشو بر سه نوع است حشو قبیح و حشو متوسط
و حشو ملیح حشو قبیح آن صنعت چنان باشد که آوردن
آن لفظ را بس نابجایگاه بود و یکباره بیت را تباه کند
مثال در اوذنی تکلمه صداع الراس و القلقلة اللفظ
راس را بیت بس مستکره صداع جز راس را نباشد

نباشد کمالی گوید از بسکه با منت تو بر سر منت تو در زیر منت تو
نهان و شرم لفظ نهان نبایدیست که آب شعر برده است
و بدین تکرار نا واجب حاجت نیست حشو متوسط آن صنعت
چنان باشد که آوردن و نیاوردن آن لفظ را یکسان
بود نه بغایت مستحسن و نه بنهایت مستقبح بود مثال
از شعر تازی من گویم و انت لعمر المجد اشرف من جری علی
رغم آناف العدی قدر المجد در این بیت لفظ لعمر المجد حشو متوسط است
و علی رغم آناف العدی هم حشو متوسط است مثال
از شعر پارسی من گویم ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن
دلم ندیم ندم شد شم عدیل عنا لفظ ای دلربای سیمین تن
حشو متوسط است حشو ملیح آن صنعت چنان باشد

باشد که آوردن آن لفظ بیت را پیرایه و سخن را حسن و رونق دهد
و نیکو کند و این را مردمان حشو لوزینج گویند مثال از نظم
تازی عوف ابن محلم گوید ان الثمانین وبلغتها قد احوجت سمعی
الی ترجمان لفظ بلغتها حشوست که بهتر از قصیده است مثال
کثیر گوید لو ان الباخلین وانت منهم رأوک تعلموا منک المطالا
انت منهم حشو ملیحست دیگر نابغه جعدی گوید الا زعمت
بنو سعد بانی قد کذبوا کبر السن فانی لفظ کذبوا حشو
ملیحست مثال از شعر پارسی من گویم بیت
خیالات تیغت که برنده باد بمنازل در ارواح اعدا کند
لفظ برنده باد حشو ملیحست ایضا هم من گویم
در محنت این زمانه بی بنیاد دور از تو چنانم که بداندیش

بداندیش تو باد دور از تو حشو ملیحست ملوّن این صنعت چنان باشد
که شاعر بیتی گوید که انرا بدو وزن یا بیشتر خواندن توان
از شعر تازی من گویم انما الدنیا فدا رداره وهو الدنیا
فدا ستره اگر لفظ فدا را بفتح فا بخوانی و مقصود در شعر دو
مصراع بحر مدید بود تقطیعش چنین بود فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
و اگر لفظ فدا را بکسر فا خوانی و ممدود بیت از بحر رمل باشد
و تقطیعش چنین بود فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثال
از شعر پارسی ای بت سنگین دل سیمین قفا ای لب تو رحمت و
غمزه بلا درین بیت سین سنگین و سیمین را اگر تو دعین غمزه را
مخفف خوانی بیت از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین است
مفتعلن مفتعلن فاعلن و اگر حروف مزبور را مطول و ممدود

ممدود خوانی همان رمل شود و تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
واحمد منصوری مختصری ساخته است و از اخور شیدی شرح
کرده و نامش کنز الغرایب نهاده است و جمله ان ابیات کمیت
و در انجا تیمی آورده است که بسه وزن توان خواند اما انچه صنع را
اینقدر اوردن تمام است و درین بیت اگر تا و با و لام دال را
و با و لب و تا رحمت را مقصور خوانی بیت از بحر سریع باشد
و تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن ارسال مثل این
صنعت چنان باشد که شاعر در یک بیت مثالی آرد که
مشهور بود ابو فراس گوید تهون علینا فی المعالی نفوسنا
و من یخطب الحسناء لم یغلها المهر دیگر متنبی گوید و حیدا
من الخلان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد

المساعد و هم در قصیده گوید و تبکی علینا البطاریق فی الدجی
و هن لدینا ملقیات کواسد بذا قضت الایام ما بین
اهلها مصائب قوم عند قوم فواید دیگر من گویم تحیر لی
فی طرفه الخطائی و ل فی الوری من لا یحیر السحار ری منه
جمرا مضرما فی جوانحی و کل محب فی جوانبه جمر لقد عیل فی الاحزان
صبری کله و من خالف الاحزان خانه الصبر عشقت و علمی
ضاع فی العشق سره و فی ای قلب یجمع العشق و السر اثر شعر بار
ابو العلا الرازی گوید نادیده روزگارم از ان سیم
دان نیم آری بروزگار شود مرد رسم دان مثال مسعود سعد
سلمان گوید دردا و حسرتا که مرا چرخ دزد وار بی آلت و سلاح
بزد راه کاروان چون دولتی نمود مرا محنتی فزود بی گردن

پی کردن اعزّ بر بود است کرد از آن ایضاً من کویم

عالم از بهر تو بیاید چند او نه که هر حادثات دهر عوارض زایی:

کوهر کشد؛ ارسال المثلین این صنعت چنان باید که شاعر

در یک بیت دو مثل آورد مثال ابو الطیب کوید الا کل

شیٔ ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زایل؛ ابو الفوارس کوید

و من لم یوق امه فهو مضیع؛ و من لم یعز ابیه فهو ذلیل؛

متنبی کوید و کل امری یولی الجمیل محبب؛ و کل مکان ینبت العز طیب؛ الخلیل

۷۵

از شعر پارسی عنصری کوید چنین کنند بزرگان

چو کرد باید کار؛ چنین نماید شمشیر خسروان آثار؛ ایضاً

لولو چه قدر دارد اندر میان بحر؛ بنگر چه قیمت شد اندر

صمیم کان؛ ذو قافیتین این صنعت چنان باشد که شاعر

شاعر غزل یا قصیده کوید که از او دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر

مثال از نظم تازی یا لیلة اظلمت علینا؛ لیلاً داریه

الدجنه؛ قد رکضت فی الدجی علینا؛ و هما خداریة الاعنه

فبت اقتاسها فکانت؛ حبلی نهاریة الاجنه؛ درین قطعه

داریه و خداریه و نهاریه هر یک قافیه است و دجنه و اعنه

و اجنه قافیه دوم است مثال از شعر پارسی من کویم

ای از نکارم تو شده در جهان خبر؛ افکنده از سیاست

تو آسمان سپر؛ صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی

هرکز نبود مثل تو صاحبقران دکر؛ با رای پیر و بخت جوانی

کرده اند؛ اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر؛ کیتی زبان

کشاده بمدح تو و فلک؛ بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر؛

کمر با موکب سیادت تو هم کتف شرف * با مرکب سعادت تو
همعنان ظفر * و مراخیه قصیده است که در همه صنعت نگاه داشته‌ام
اما درین موضع اینقدر کفایت است **تجاهل العارف** بپارسی
تجاهل خود را نادان ساختن است و بتازی عارف را نابود و این صنعت
چنان بود که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر چیزی را بگوید و گوید ندانم که
چنین است یا چنان هرچند که داند خود را نادان سازد و در قرآن
مجید این اسلوب هست قال الله تعالی انا و ایاکم لعلی هدی او فی
ضلال مبین **مثال** از شعر تازی گوید ابد رظاهر
ام جبینه و بحرها ام مینه **ایضا** از تازی مجنون
قیس گوید بالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای
منکن ام لیلی من البشر * و دیگر نصر بن حسن المرغینانی گوید

گوید احلم ما اری منهم ام الاخوان خوآن * دیگر متنبی گوید
ام ذا الغمامة ام خمر بغی برود و هو فی کسبه ی خمر از شعر پارسی
فلان آدمیست یا فرشته **مثال** از شعر پارسی عنصری
گوید در زیر امر اوست جهان یا جهان خود اوست * یا خدایگان
جهانست یا جهان از شعر پارسی من گویم زابر تیره همچون ظلمت شک *
همه عالم را از نور یقین است * زمین است این بزیر آنم یا سپهر است *
سپهر است این بزیر آنم یا زمین است * **السؤال و الجواب**
این صنعت چنان باشد که در دو بیت سؤال و جواب شود از — ور دو کلمه
نظم تازی علی بن حسن الباخرزی گوید قد قلت لما هجرتنی
فما ذا العشق صدقت و تمایلت وقد قلت قبله فاضحی ابن
صاعد الهروی گوید فتاة لیس یشبهها فتاة کان حد ثنها

حدیثها مسکاً فتاة ٭ علقت بها فقالت خل عنی ٭ فروضی قد آخر
النبات ٭ فقلت دعی نفر حکت لی دولت ٭ ولی اصلحت بلا صوف
دولت ٭ و فارسیان این صنعت سؤال و جواب را معتبر دارند و در نعت
آرند و قصیده از سر تا پایان بنسق گویند از شعرهای حکیم
قطران گوید گفتم مرا سه بوسه ده ای یار دلستان گفتا
ز حور بوسه نیابی درین جهان ٭ گفتم فروغ روی تو افزون بود ز شب ٭
گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان ٭ گفتم بهر مهی دو شب از من
نهان شوی ٭ گفتا که مه بهر مه باشد دو شب نهان ٭
قصیدهٔ او برین ترتیب است تا پایان گفتم سؤال است و لفظ ولفظ هم
گفتا جواب شاید که سؤال و جواب بلفظ دیگر باشد مثال
امیر معزی گوید پیام دادم نزدیک آن کشمیر که زر حلقه بیت هم

حلقهٔ زلف دلم چرا است اسیر ٭ جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق ٭
بره نیارد دیوانه را بجز زنجیر ٭ الموشح بپارسی وشاح کمربند
زنان را گویند که مرصع باشد و موشح وشاح بر بسته باشد
و این صنعت چنان باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه
حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات بعینها
یا بتصحیفها جمع کرده شود لقبی یا نام کسی و یا مثلی بیرون آید
و این صنعت را فروع و شعب بسیار است و بیشتر در قصاید بکار
دارند و ما از بهر مثال بر بیتی چند اقتصار کنیم تا کتاب دراز نگردد

مثال از شعر تازی من گویم یا صاحبی قد
الا مانة والجمال انتصار دمی فطال السان دمی للقضا ٭
یا صاحبی کن وافیا بالعهد وامر بالوفا اگر از قطعه آن لفظ را

لفظ را که بسرخی نبشته است بگیرند بعضی بعینه و بعضی بتصحیف نخست
از بالا بزیر آینه پس از زیر ببالا شود پس این مصراع حاصل آید مردمی
کن مردمی به مردمی کن مردمی به **ایضاً** از شعرهای پارسی من گویم آن
بیت سحر دست بکلمات معشوقه دلم به تیر زده نخست چون
شدم دگر سم نگیرد دست مسکین تن من بار محنت شده بیت
دست غم دوست پشت من خورد شکست اگر این موشح
دو بیتی آخر فها را که بر سر مصراعهاست جمع کنند محمد شود و اگر آن
توشیح بر شکل درختی کرده شود مشجر خوانند و اگر بر شکل دایره
کرده شود مدور خوانند و همچنین بر هر شکلی که کرده شود بهمان
شکل خوانند **المربع** بپارسی مربع چهار سو باشد و این صنعت چنان
باشد که چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع که هم از درازنا و هم از پهنا

توان خواندن و هم از پهنا **مثال** از نظم تازی من گویم
هر چند خوب نیست اما مثال را تمام و مقصود حاصل است شعر
فوادی سباه غزال ربیب سباه و بقد کغصن رطیب غزال
کغصن حباه عجیب ربیب رطیب عجیب حبیب بجانت نکا
که داری وفا نگارا وفا کن دل بی جفا که داری دل دوستی
مرمرا وفا بی جفا مرمرا خوش ترا **المسمط** این صنعت چنان
باشد که شاعر بیتی گوید بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم
سجع نگاه دارد و در آخر قسم چهارم قافیه و این شعر را مسجع نیز خوانند
مثال از شعر تازی حریری گوید خل ادکار الاربع
والمعهد المرتبع والظاعن المودع وحد عنه واد ع واندب زمانا
سلفا سودت فیه الصحفا ولم تزل معتکفا علی القبیح الشنع

بپارسی من گویم

تشنیع کم لیلة ادرعتها * تما ادرعتها * فسهوة الصهباء فی مرقد و ربع
وکم خطی حسنتها فی حزبه احدثتها * و توبة نکثتها * فی ملعب و مربع *
وکم تجرأت علی * رب السموات العلی * و لم ترقبه و لا صدقت فیما
تبع * مثال از شعر پارسی امیر معزی گوید ای ساربان
منزل مکن جز در دیار یار من * تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و
دمن * ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم * اطلال را
جیحون کنم از آب چشم خویشتن * از روی یار خرگهی ایوان همی بینم
تهی * وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن * و روا باشد که قسام تسجیع
از سه زیادتر باشد اما سه معروفترست و پارسیان مسمط نوعی دیگر را
میدانند و آنچنانست که پنج مصرع را گویند بر یک قافیه و در آخر
مصراع ششم قافیه که بنای شعر بران باشد بیارند از شعرهای

پارسی منوچهری گوید * آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان * صبح
نخستین نمود روی بنظارگان * که بکتف برفکند چادر بازارگان *
روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان * باده فراز آورید چاره بیچارگان *
قوموا شرب الصبوح معشر النائمین * و مسمط که مشهورست نزدیک
پارسیان اینست و پیش ازین را مسجع خوانند و ندانند که مسمط قدیم
واصلی اینست * الملمع این صنعت چنان باشد که یک مصراع
تازی و یکی پارسی و روا باشد که یک بیت پارسی و یکی بیت
هم عربی و ازین زیادت تا ده بیت پارسی روا باشد مثالش گویم
خداوندا ترا در کامرانی * هزاران سال بادا زندگانی * وقاک ربه
نائبة اللیالی * وصانک من ملمات الزمان * توان صدری که
از صدر تو باشد * همه ارباب دانش کامرانی * جنابک روضة

روضة الاقبال تزری ازهارها بروضات الجنان ۞ المقطع
بپارسی مقطع پاره پاره بوده و این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی
کلماتی آرد که حروف هیچ کلمه از آن در نبشتن بهم نپیوندد از نظم
تازی من گویم و ابی بطیعنی کل حرّ و یلبنی من اباد به ژ وادرک ان ارزت
دار و زرود در آ و در آ و در دا او ور دا از شعر پارسی من گویم یاد ال من
هوای جانان کرد ۞ شدم از لهو و شادمانی فرد ۞ زار زرد رویم بر درد
ان دل لاله ۞ در در دل زار دارم رخ زرد ۞ غرض ازین دو قطعه بیت:
اینجاست الموصل پارسی پیوسته باشد و این صنعت چنان
باشد که شاعر در بیت کلماتی آرد که حروف هیچ کلمه از آن
در نبشتن گسسته نباشد مثال از شعر
تازی حریری در مقامات گوید فتنتی فتحلبتی تجنی

تسجنی تجن بقتین غب تجنی شغفتنی بجفن ظبی غضیض غنج تبیضی
تعیض خفی عشیتنی ز بتین فتنتی زی یشف بین نشنی درین بیت: مراد از این دو بیت ... اول است
صنعت دیگر است از توصل غریب تر و آن است که حروف این
ابیات منقوط است و هیچ حرف عاطل نیست مثال
از شعر پارسی شاعر گوید از یک غم عشق قصه بستن و در قرآن
مجید است و حرف موصل لنستخلفنکم و نه حرف موصل دیگر
فسیکفیکهم الله الحذف و این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر تکلف آن کند در نظم یا در نثر که حرفی از حروف
معجم یا دو حرف یاد نکند مثال از قرآن مجید
که در او الف نیست فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس
و بسر دیگر که در او واو نیست فانه غنه تلهی کلا انها

انها تذکره فمن شاء ذکره فی صحف مکرمه و بعد ازین چند آیه دیگر است
مرتب که در جمله واو نیست قوله تعالی لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین و کلمه شهادت هم ازین نوعست که هیچ حرف
۸۳
منقوط در او نیست لا اله الا الله محمد رسول الله مثال از نثر
تازی در کتب ادبست که واصل ابن عطا از جمله روسای عدل
و توحید بوده و فصاحتی عظیم داشته اما الثغ بوده و الثغ
آن باشد که حرف را نتواند گفت بحکم آنمعنی تکلف آن کردی
که در سخن خویش حرف را را نیاوردی روزی ورا گفتند که در
عربیت چگونه گویند نیزه بفکن و بر اسب نشین و غرض ایشان
آن بود که بگوید اطرح رمحک و ارکب فرسک و درین هر چهار
کلمه راست واصل ابن عطا اندیشه گفت القی قناتک و اعل جوادک

جواد که همگنان تعجب نمودند از قدرت او مثال
حریری گوید در مقامات خطبه آورده است و جمله حروف منقوطه
از آن حذف کرده است و اول خطبه اینست الحمد لله الممدوح
الاسماء المحمود الآلاء الواسع العطاء المدعو لحسم اللأواء
تا آخر خطبه همچنین است مثال از نثر پارسی بحذف الف که
دولت قرین حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو و هر که
بعهد رفیع حضرت منیع تو تمسک کند بعمر مخلد و فخر موبد
رسد مثال از شعر تازی بحذف نقطه حریری راست
اعدد لحسادک حد السلاح و اورد الآمل ورد السماح
و صارم اللهو و صل المها و اعمل الکرم و سمر الرماح
واسع لادراک محل السماع و عماده لا لادراع المراح و الله

المزاح ولسه ما السود وحسو الطلاء ولا مراد الحمر راح ربوح از شعر پارسی

حذف الف زلفین ربکسته و قد صنوبری * زیر دو زلف

جعدش خط معنبری * و لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته دُر *

نرگس دو چشم و زیر دو نرگس گل طری * چشم و لب و دو زلفش

هر سه مشعبذند * و زیشه گرگرفته همه سحر دلبری * خلد برین شده است

نگه کن بکوه و دشت * صد گونه گل شکفته بهر سو که بگذری *

سرخ و سپید و زرد و بنفش و کبود و لعل * نوروز کرده بر گل صد برگ

زرگری * خیره شود دو چشم تو گر بگذری بوی * هر سو که

نهی نهد دل که بگذری مثال از شعر پارسی من گویم

خسرو ملک بخش کشور گیر * که ز خلقش بعدل منت گر زنجیر و

شرق گر سر تیغش * هست دشمن همیشه جفت نفیر قصر مجد

مجد و شرف بدوست رفیع * چشم فضل و هنر بدوست قریر *

الرقطا بپارسی رقطا سیاهی باشد که با او نقطهای

سپید آمیخته بود و این صنعت نزد ارباب بلاغت چنان بود که

دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر کلماتی آرد که یکحرف از آن کلمات منقوط

و یکحرف عاطل **مثال** از قران مجید اذا زلزلت الارض

مثال از نثر تازی حریری گوید اخلاق سیدنا تحب *

و بعقوته تلب * و قربه تحف * و نایه تلف * و خلقه نسب * و این رساله

تا آخر همچنین است و مبحر است **دیگر** من گویم سیدنا داد خلق

و خلق و ظرف و نطق **مثال** از نثر پارسی در سخن

عامه است ای جان من کجائی **دیگر** از شعر تازی حریری

گوید سیند قلت سیوف مبرقطن مقرب بعروف عنوف مجلف

محلف مسلف اعز فریدایه فاضل ذکی اوف مثال از شعر تازی
من گویم غمزه شوخ اضنم خسته بهر جان من الحنیفا از پارسی
خیف بودن یکچشم است سیاه و یکچشم کبود و این صنعت چنان بود
در باب بلاغت که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی
آرد که حروف یک کلمه همه منقوط و حروف کلمه دیگر عاطل از نقطه
مثال از نثر تازی حریری گوید الکرم ثبت الله جیشک
سعود کرین و اللوم غض الدهر جفن حسود کیشین و این مثال
چنین است از نثر پارسی چشم ملک بخشش او بخشد مثال
از شعر تازی حریری گوید اسمح فبث السماح زین و لا تخیب
آملا تضیف و لا تجز ذی سؤال فیستام فی السؤال خسف
از شعر پارسی من گویم زین عالم شد او بخشش از شب منت

رفعت ممالک شد المصحف این صنعت چنان باشد که شاعر
در نظم یا در نثر الفاظی استعمال کند که چون آن الفاظ را حروف
بصورت نگاه دارد اما نقط و حرکات را بگرداند شاید و آفرین را هجا
و نفرین گردد و این مصحف دو گونه است یکی مضطرب یکی
منتظم مثال مصحف مضطرب از نثر تازی چنان بود
که حروف درهم پیوسته و بجهد و فکرت و طاقت مقاطع
و مفاصل کلمات بدست آرد تا تصحیف حاصل آید از نثر تازی
در قسوره بن محمد فی قوز هم جمه از نثر پارسی پسری دیگر
همین گهر است اینهمه مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف
معین و مبین نباشد و بجهد و تکلیف پیدا باید آورد
المصحف المنتظم این صنعت چنان باشد که مقاطع

معاطع و مفاصل کلمات پیدا باشد و در استخراج آن بجهد و تکلف
حاجت نیفتد مثال از شعر تازی انت سر الکباش از شعر
پارسی این گوز متغرد ابیت اقضا صد تیر بر پشت اقضیا ها در میان
دولت میر نیم اقضا فلان تیر بیست از شعر تازی ها حال القران
مانت الصابرات المحب والفتی الفاخر مثال از شعر
پارسی شاعر گوید خواجه ابوالعلای من باشرف شعر گکرده گوید خویش
برادر من گور ترا پیارم الخواجه عیر تو تیز برای من بزنی سر گیر
دیگر تاج دولت ایجهان بی نظیر از تو عاقلتر نباشد
هیچ پیر هست در اصلت بلندی بخلاف خود چنین باشد
وزیر ابن الوزیر در میان دولت تو میر نیم تا زجور حرمان
باشد مجیر بهمنی ار است اندر کوی تو از وجود جود ان

آن کف مطیر تا مکان بزم غزی با قیم خاید شد از زخم سر چون
خمیر غز عالم کشتی و خصم تو هست از مذلت سال و ماه اندر نفیر
دشمن تو سخت گیر است و شود سست از نهیب تو صد سخت گیر
بر کلاه کبر خصمان تیشه زد پس بزی انگاه بی کرم و زجیر
هیچیک ازین اشعار از یک تصحیف یا دو خالی نیست هر چند
ابیات در نفس خویش خوبی بکمال ندارد اما مثال را تمام است
و من در تصحیفات مختصری ساخته ام و در انجا هم نظم و نثر
از خویش آورده ام هر که از آن به دست آرد بیشتر تصحیفات آن
معلوم میگردد الترجمه این صنعت چنان باشد که
معنی بیت تازی را به پارسی نظم کنند یا معنی بیت پارسی را پارسی
بتازی نظم کنند و من هر دو گونه را اینجا بیاورم جمله

تازی و بیت ناصر خسرو است و آن اینست کردم بسی ملامت
مرد هنرجو بسیار ز فعل بد و لیک ملامت نداشت سود ٭ دارد ز ما
تنگ دل من دانشش ٭ خرم دلی که دانشش اندر میان بود ٭
ترجمه بیت ناصر را من گویم عذلت زمانی مدة فی فعاله ٭ ولکن زمانی
لیس یردعه العذل ٭ ضیق صدری الدهر بغضا لفضله ٭ فطوبی
لصدر لیس فی بهمه فضل ٭ ترجمه تازی بپارسی قاضی یحیی بن صاعد
الهروی گوید اقول کما یقول حاسوه ٭ و قد سامه حملا لا یطیق ٭
سا صبر ذا الامور لها اتساع ٭ کما ان الامور لها مضیق ٭ فاما ان
اموت او المکاره ٭ و اما ینتهی بی الطریق ٭ ترجمه انقطعه را من
گویم من آن گویم کان لاشه خرک ٭ زرفت و بکند بسختی جانی ٭
چنجم بار کشم راه برم ٭ که مرانست خزین درمانی ٭ یا میرم من

من یا خربنده ٭ یا بود راه مرا پایانی ٭ المعما این صنعت چنان باشد
که شاعر نام معشوق یا نام چیز دیگر در بیت پوشیده بیاورد
یا بتصحیف یا بقلب یا بتشبیه یا بوجهی دیگر و این صنعت چنان
باید که از طبع تنگ دور نباشد و از تطویل الفاظ ناخوش خالی
بود و این صنعت را باید که طبع نقاد و خاطر وقاد بود و خاطرها
باستخراج آن بیازماید مثال از شعر تازی من گویم
در نام برق خذ القرب ثم اقلب جمیع حروفه ٭ فذاک اسم
من اضحی من القلب قربه ٭ ایضا من گویم در کعبتین ثلاث
ابطال یعیرون عنوة علی کل مال فیه للمرء فایده بعینهم ست و
خمس و اربع عقیب ثلاث و اثنتین و واحد ٭ ایضا
شاعر راست انما المرء مقلوب اسمه بلسان الفرس فافهم قلبه ٭

قلبه فاذا لم يحظ فاضمم ميمه وقل اللهم اغفر ذنبه مثال
از شعر پارسی دیدم دو هفته ماه رزد پیا براو سلب کردم
نگاه و بماندم در او عجب گفتم چه نامی ای بت گفتا کریم
بکار بار گونه وزان نام من طلب دیگر ابو العلاء ششتری
گوید در نام علی تبری و گمانی و یکی نقش فسانه بیکار آید هیچ
بیوفا یکی تیر نام بت من گر شناسی تمامی آن بت که
بجویش قرین نیست کشمیر اللغز انضیعت چنان باشد
که معما الا انکه این الطریق سؤال گویند واین ابار پارسیان
چیست آن خوانند مثال از شعر تازی حریری
گوید در مقامات وما ناکح اختین جهرا وخفیه ولیس علیه فی
النکاح سبیل متی یغش ذا یغش فی الحال وان یال لم

لم تجده یمیل یرید بها عند المشیب تعهدا وتراه فی البعول غلیل
همو گوید در شراب وما شی اذا فسد او تحول غیره رشه
وان هو راق اوصاف ابار الشرب جبة ازکی العرق والده ولکن
من ولد امعزی گوید در قلم چه پیکر است نه تیر سپهر وقیه تیر
بشکل تیر و بدو راست گشته ملک چو تیر کجا بگرید در کالبد بخندد
جان کجا بنالد در آسمان بنالد تیر ز نادرات خواطر
دهد نشان بشر شک ز مشکلات ضمایر خبر دهد بصریر هر آنچه طبع نتیجه
بید تیشه او کند تالیف هر انچه وهم فراز آرد او کند تقسیر
دیگر من گویم در انگشتری چیست آن بشکل آسمان گرد اش
افتاب اندرو گرفته قرار نعمت محنت است آثارش
آسمان را چنین بود آثار که خورد رنها در اعداء گاه حجاب را

اجابت داده زنهار ناظم کار هست پی در پی ما کاشف راز هست

پی گشا زوی دیگر اشارت سخت زوی دیگر اشارت بند است

عاشق زاری و پیکر زرد و چهره پسان عاشق زار زرد شد

تا چشیده شربت عشق خسته شد تا کشیده فرقت یار است چهره زرد

لاغرتر از میان صنم هست کو جگر از دهان تنگ تر زیبنده است

چو مار حلقه زده در دور مهره چو مهره مار است المتضمن

این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی یا دو بیت از کسی دیگر

در میان شعر خود بیارد بجایگاهی که سخت لایق باشد بر سبیل

مثل و عاریت نه بر سبیل سرقت و آن بیت بیگانه باید که سخت

مشهور باشد یا بدو اشارتی باشد چنانکه شنونده را بتهمت

سرقت نباشد از شعر تازی ابو احمد عبدالله ابن طاهر گوید در

در انوقت که پیر شده بود و از اعیان خاندان بزرگوار بس خرم

کسی نمانده دو بیت مشهور عرب را تضمین کرده است و قالو

والدمع سکب مبادر و قد شرقت من مقلتیها المحاجر و قد العبرت

سبب لی بغدا من بعدها ناتها وهی بنا موحشات دوائر كأن لم

یکن من الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکه سامر و قد هلکت

لها و القلب منی کانه یحبا لجنی من الجناحین طایر بلی نحن

کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی و الجدود العوائر و ثم

بقی منا طاهری معشر سوی اعلی سامه الملک طاهر مثال

من کوی ذنبی کبیر و عذری منه متضح فاقبله فالعذر عند

الحر مقبول ثبت ان رسول الله اوعدنی و العفو عند رسول الله

مامول مثال از شعر پارسی من گویم و مصراع او از

ازعنصری تضمین کنم موج تیغ تو آثار فتح وکف فلک چنین نماید
شمشیر خسروان آثار الاغراق فی الصفة این صنعت
چنان بود که دبیر یا شاعر در صفت چیزی مبالغت نماید
و باقصی الغایه رساند از شعر تازی سکینه بنت الحسین علیه السلام
گوید در وقتی که زیور دختری خود را بر کرده بود والله ما البستها
ایاه الا لیفضحاها او لتفضحها صاحب نویسه فتحی طباقی
سیعود الیک اقصر من عرقوب قطاة بعد ما کان اطول
من ظل قناة نصر بن حسن المرغینانی گوید وصل کتابک فکان
اخف علی من جناح البعوض وادل شیء علی ود محض
وعهد مفوض مثال از شعر پارسی در زبان مردمانست
که چون در نکوهش کسی مبالغه نمایند گویند فلان هیچکس است و

و چیزی کم و گویند ای سگ و دریغ ازین نام بر تو مثال
از نظم تازی امرء القیس گوید و این اغراق سخت خوبست من القاصرات
الطرف لو دب محول من الذر فوق الارض منها لاثرا عثمان
عمرو بن جاحظ گوید هر که اغراق کند درین معنی همه عیال امرء القیس اند
مثال هم او گوید درین معنی و اذا توهم ان یراها نظر ترکت
التوهم وجهها مکلوما متنبی گوید کفی بجسمی نحولا اننی رجل
لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی عباس خیاط گوید لی عیش عنف
فیه خمسون علامه فعلی جانبه الواحد العیب الکرامه ثم لا ادنی
من ضیفا الی یوم القیمه وعلی الاخر سطر بسم الله من کریم
من رای مثل حبتی تشبه البدر اذ بدا تدخل الیوم ثم تدخل اردافها
غدا مثال از نظم پارسی منجیک گوید بدان تکه که

که وصف کرد ابر اگر زد فراخ باز نهد کام اژدهای قتال

بجای یکی بر باید چنانکه باز آرد ز روی مرد مبارز بنوک پیکان

خال **ایضاً** عنصری گوید ز بهر آنکه همی گرید ابر

بی سببی همی بخندد بر لاله در گلزار دیگر همو گوید گر

حلقه ربا نیست بنیز تو به تیره خال از رخ زنگی ربا نیست زر

ایضاً غضایری گوید صواب کرد که پیدا نکرد هر دو

جهان یگانه ایزد دادار بی شبیه و مثال و گرنه هر دو ببخشیدی

بگاه عطا امید بنده نماندی بایزد متعال دیگر علی

اسدی راست از زخم سر و زلف عنبر بویت آزرده شود

همی گل خود رویت ز انگشت نمای عاشقان در کویت

ترسم که نشان نماند اندر رویت **الجمع والتفریق**

والتقسیم درین فصل شش نوع است اول جمع تنها دوم تفریق

تنها سیم تقسیم تنها چهارم جمع با تفریق پنجم جمع با تقسیم

ششم جمع با تفریق و تقسیم **جمع مفرد** از صنعت

چنانست که شاعر دو چیز یا زیاده در یک صفت جمع کند

و این صنعت را جامع خوانند و این صنعت جامع روا بود

که مظهر بود و روا بود که مضمر از شعر تازی شاعر گوید فاضلی

و صدغک و اللیالی ظلام فی ظلام فی ظلام

درین بیت شاعر احوال خویش و زلف معشوق و شب را

جمع کرده است در صفت ظلام و ظلام جامع است و مظهر

مثال از شعر پارسی قمری گوید آسمان را نوعی شفقت

چو من لاجرم همچو منش منت فراز درین بیت شاعر

شاعر آسمان و خود را بواسطهٔ عشق در صفت بیقراری جمعکرده است
و بیقراری جامع و مظهر است همو گوید ماه گاهی چو روی یار
هست و گه چو من گوژپشت و زار و نزار در مصراع اول این
بیت جمعکرده است میان ماه و روی معشوق در صفت
نیکوئی جامعست و مظهر زیراکه ذکر آن صریحا در بیت نیست و نیکوئی
و در مصراع دوم جمعکرده است میان ماه و خویش در گوژ
پشتی و زار و نزاری این اوصاف جامعند و مظهر تفریق
مفرد این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت میان
دو چیز جدائی افکند بی آنکه جمعکرده باشد مثال
از شعر تازی من گویم ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال
الامیر وقت سخاء فنوال الامیر بدرهٔ عین و نوال الغمام

الغمام قطرهٔ ماء هم از اول بیت جدائی افکنده ام میان
عطای ابر و میان عطای ممدوح ما و بآن جدائی را شرح داده ام
مثال از شعر پارسی عنصری گوید ابر چون تو کیست
کیسانی زر کجا بارد ابر نیسانی او نیز هم از اول بیت
جدائی افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح داده است
تقسیم مفرد این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را
یا بیشتر در بیت بخش کند و ترتیب آن یک بخش بر یکعدد
نگاه دارد از شعر تازی ادیب ترک گوید در حق دو ذئب است یکی
بغایت پست و یکی بغایت بلند ادیبان فی البلخ لایأکلان
اذا صحبا المرء غیر الکبد فهذا طویل کظل القناة و هذا قصیر
کظل الوتد مثال از شعر پارسی شاعر گوید زبان

زبان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی گل است و دوم سوسن و
سیم عنبر و این قصیده تا آخر همچنین است و شعرای پارسی
خود این صنعت تقسیم چنین کنند تا آخر قصیده و این صنعت
تقسیم محفوظ بود میان جمع و تفریق این صنعت چنان باشد که شاعر
دو چیز را جمع کند در تشبیه بیک چیز باز میان ایشان جدائی
افکند بوصفی متغایر مثال من گویم شعر تازی فوجهک
کالنار فی ضوئها وقلبی کالنار فی حرّها در این بیت جمع کرده ام
میان روی معشوق و دل خویش در ماندگی با آتش باز
تفریق کرده ام بروشنائی و سوزندگی مثال
از شعر پارسی من و تو هر دو از گل زردیم و چو من از رنگم و
تو از بوی او جمع با التقسیم این صنعت چنان باشد

باشد که شاعر در بیت نخستین چیزها را بیک معنی جمع کند پس قسمت
کند مثال از شعر تازی متنبی گوید حتی اقام علی
ارباض خرشنة تشقی به الروم والصلبان والبیع
للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا
شاعر در بیت اول جمع کرده است میان اعدا را و هر چه در آن است
علی الاجمال در معنی شقاوت آنگاه در بیت دوم تقسیم کرد
در شقاوت و هر چه از آن جمله که چگونه است مثال از شعر
پارسی عنصری گوید دو چیز را حرکات هستی دو چیز داد
علوم را درجات و نجوم را احکام در این بیت حرکات ممیز و مرتج را
جمع کرده است میان حرکت دو چیز در دادن مطلق پس قسمت
کرده دادنها را جمع و تفریق و تقسیم جمع آن

هر سه حال بس مشکلست و من هیچ نظم ندیده ام که این هر سه حال را
جامع بود مگر یکی از شعرا دو بیت بپارسی گفته است مثال آنکه
ترا بند کرد بنده ات را نیز بندی کرده است ندید که پنهان
بند تو از آهنست و بند من از غم * بند تو بر پای و بند بنده بر جان *
درین دو بیت نخست جمع کرده است میان معشوق و خویشتن
باز بند کرده شدن را تفریق کرده است جدائی و پنهانی　　باران بند کرده شدن را
در بیت دوم تقسیم کرده است که هر بند کجاست و چگونه است
تفسیر الخفی و الجلی بیان تفسیر جلی این صنعت چنان باشد
که شاعر لفظی بگوید مبهم که بتفسیر حاجت باشد پس بوقت
تفسیر کردن همان لفظ باز آرد و تفسیر کند مثال
از شعر تازی من کریم یحیی و یردی بجده و صارمه یحیی

یحیی العفاة و یردی کل من جحد الیحیی و یردی که در مصراع
اول دو لفظ مبهم است در مصراع دوم آن هر دو لفظ
اعاده کرده آمد و تفسیر گفته شد و این صنعت را تفسیر الظاهر
نیز خوانند دیگر فیاض گوید یعطی و یمنع یعطی المال زائره *
و یمنع الجار من ذل و ارهاق مثال از شعر پارسی
عنصری گوید یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد * تا جهان
برپای باشد شاه را این باد کار * آنچه بستاند ولایت آنچه
بدهد خواسته * آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار
بیان تفسیر الخفی این صنعت چنان باشد که الفاظ مبهم را
که بتفسیر محتاج باشد بوقت تفسیر کردن باز آورده نشود
پوشیده و گذاشته آید مثال محمد بن عبده گوید

کوید همه خام کین و بپرخاش مرد ؛ دل جنگجوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تاختند ؛ همی سوختند و همی ساختند
عنصری گوید چنان که منیت نگاری چو تو دگر نبود ؛ چو من
صبور و چو من زار و زار برنائی ؛ ترا و من همی و خواه را
کسی بجهان بجسن و صبر و سعادت ندید همتائی المتزلزل
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم لفظی
آورد که از آن بحرف یا اعراب بگردانی از مدح بهجو
مثال از نثر تازی الله معذب الکفار و مجزیهم
بالنار درین نثر حرکت ذال معذب او را مجرد اگر بکسر
خوانی عین اسلام است و حاشا اگر بفتح گوئی محض کفر
گردد مثال از نثر پارسی فلان پیوسته درگاه

گوئی
اگر راء کارزار را بسکون خوانی صفت شجاعت
و مدح بود و اگر بکسر گوئی ذم شود (۱) از شعر تازی این بگوئیم
من گوئیم : رسول الله کذبه الاعادی ؛ فویل ثم ویل للمکذب
اگر مکذب را بکسر ذال گوئی مدح رسول است و اگر بفتح گوئی
العیاذ بالله ذم گردد مثال از شعر پارسی شاعر گوید :
سخن پر سری را کند تاجدار ؛ هم او پر سری را کند تاج دار
اگر درین مصراع جیم تاج را بسکون خوانی مدح سخن است
و اگر بکسر گوئی ذم گردد المردف : فرق است میان
ردف و ردیف ردف الفی یا واوی یا یائی باشد
که پیش از حرف روی آید چون ، نار و یار و نور و دور
و اسیر و نفیر و دانستن ایشان بعلم قافیه تعلق دارد و ردیف
کلمه‌ای باشد یا بیشتر که بعد از حرف روی آید
در شعر پارسی و این شعر را اهل صنعت مردف گویند و تازیان را
ردیف نیست مگر کسی از محدثان بتکلیف بگوید و فخر خوارزم
محمد بن عمر زمخشری را دیدم قطعه تازی که صدر خوارزمشاه آتسز
انار الله برهانه را مدح گفته بود و لقب سرداف ادرار ردیف کرده
بر سؤال عجم

مصحح تصحیح با قلم مدادی در دو لس شده. از روی نسخه اصلی متن اول
کتاب که بشماره ۱۷۰۸ در کتابخانه ملک تهران است
۱۰/۱۲/۰م

ایضاً ، الفضل حصلة علاء الدوله + والمجد آیة علاء الدوله

از شعر پارسی من گویم : نظام حال زمانه قوام کار جهان +
تمام گشت باقبال شهریار جهان ایضاً من گویم : مارا بهار
عیش فهنا کند نیسی + اسباب صدرش مهیا کند همی
و بیشتر اشعار عجم مردّف است و قوت طبع شاعر بوسطت او در
سخن پیوستن بردیف خوب ظاهر گردد و آن کلمه ردیف را بعضی
از اهل صنعت حاجب خوانند و شعر مردّف را محجوب و بعضی
گفته اند حاجب آن کلمه ایست که پیش از قافیه در هر بیت بیاورند
چنانکه ردیف را پس از قافیه (عمعق گوید) ای شاه زمین
بر آسمان داری رخت + شست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری تخت + پیری تو بد انش و جوان داری
بخت لفظ داری از ین دو بیت حاجب است که در هر مصراع
باز آمده است و لفظ رخت و سخت و بخت و تخت قافیه اند
و این دو بیتی محبوب است بقول اسماعت (الاستدراک) این
صنعت چنان باشد که شاعر بیتی را آغاز نهد بالفاظی که مردم
پندارند هجو است پس استدراک کند و بمدح باز آید از شعر
تازی : لا تقل بشرى ولكن بشريان * غرة الداعی و
یوم المهرجان دیگر از شعر پارسی : از تو همی نخواهم که بماند جهان
مهر خواهم که بماند جهان در اثر (۱) (بیان اعلام الجامع) این
صنعت چنان باشد که شاعر ابیات خویش را بحکمت

(۱) ایضاً : اندر برم و بزم الخواجه وی + در فانه تراه در قدح بیش [illegible] و موعظت

[illegible]

و موعظت و نصیحت بگذارد از شعر تازی متنبی گوید : (۱)
لولا المشقة ساد الناس کلهم + الجود یفقر والاقدام قتال
انا لفی زمن ترک القبیح به + من اکثر الناس احسان و اجمال
و متنبی را درین باب بدیع بسیار است (۲) دیگر ابو سعد سلمی گوید
من الناس من یلقی المزید ، علی الغنا و یکرم و دون الغنی
فاضل مثلی کما الحقت وا لعمر و زیادة و ضرحق بسم الله
فی الف الوصل عنصری گوید : بر خرد خویش بر بستم توان کم
خویشتن و خویش را و درم نتوان کرد ، دانش و آزادگی و دین و
مروت + این همه را بنده درم نتوان کرد ، تا نخ بخشش در هر چه
داری هستند که آزادی و بندگی بهم نتوان کرد (۳) (الابداع)
این صنعت را ارباب صناعت چنین شرح کرده اند که معانی
بدیع باشد با الفاظ خوب بنظم کرده از تکلف و تعسف
نگاه داشته من نمی گویم که این از جمله صنعتهاست بلکه سخن مطلقاً
در نظم و نثر چنین باید و هر چه به نکونه نباشد سخن خام بود و انجمن را
نشاید (حاشیه) مثال از شعر تازی متنبی گوید درهم
میان مدح کافور و مدح سیف الدوله (فراق و من فارقت
غیر مذمم وام و من یممت خیر میمم (۴)) از شعر پارسی رودکی گوید
همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع + همی بدادی تا آدمی نماند فقیر (۵)
(التعجب) این صنعت چنان باشد که شاعر

(۵) نه زه ، دستم که بر دند فراق + از همه حق یار دلم بود و بس

[illegible]

از چیزی شگفت نباشد. ادیب ترک گوید: ایا شمساً یضیءُ بلا انطفاء + و یا بدراً یلوح بلا محاق فانت البدر ما معک انتقاص + و انت الشمس ما معک احتراق. عنصری گوید: نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی + نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی(۱) (حسن التعلیل) این صنعت چنان باشد که شاعر در شعر دو صفت یاد کند یکی علت دیگری و غرض خود یاد کردن دو صفت بود اما بدین اسلوب یاد کند بلفظ زیباتر و بدیع‌تر بود. از شعر تازی مخزومی گوید: فان غادر الغدر

+ ان فی صحن وجنتی فلا غرو منه لم یزل وهو الهمی برجستهٔ عرش

+ تشبیهات کرده شعرها را بدین علت که ممدوح او ابر بارنده بود و ابر بارنده علت جود شهر بود. الفتی عنصری گوید شعر: نه بر آنکه همی گرید ابر بی‌سببی + همی بخندد بر او لاله در گلزار. درین بیت گریستن ابر را بی‌سببی علت خندیدن لاله و گل ساخته و این در پارسی سخت مستعمل بود و در تازی بسیار بود. المقطعات: و این بردن از آن جمله است که یاد کرده آمد. مدح و مدیح و مدحت آوردن را خوانند و بیت اول را (التشبیب) صفت حال عشق و حال خویشتن در عشق او بود و این را التشبیب و غزل نیز خوانند. و اشعار مستعمل میان مردم آنست که صفت هر چیزی که کنند

+ در شعر و هر جا که شروع کنند الا مدح ممدوح آن را تشبیب خوانند (ذوالقافیتین) بیتی را گویند که هر دو مصراع آن قافیه نگاه داشته باشد چنانکه ابیات مطالع قصاید (المخصص) دو بیت را

(۱) [illegible]

دو بیتی را گویند که مصراع دوم آن را قافیه باشد چنانکه رباعیات. الترجیع بپارسی گردانیدن نغمه باشد اما شعر ترجیع آن را خوانند که خانه خانه کنند و هر خانه‌ای مخالف خانهٔ دیگر و در آخر هر خانه‌ای تمام شود یک بیت بیگانه بیاورند آنگاه خانهٔ دیگر شروع کنند و این بیت بیگانه را بیت ترجیع خوانند و این بیت بیگانه از سه نوع بیرون نباشد یا یک بیت بود بعینه که در آخر همان خانه باز آرند یا بیتی مستقل بود که هر یک را قافیه دیگر بود یا بیتهایی بود همه یک قافیه ترجیع چنانکه اگر ابیات بیگانه را جمع کنند خانهٔ دیگر بود. العکس بپارسی عکس باژگونه باشد و شعر المعکس شعری را خوانند که مثال:

آدمم گوهری دارم داریم گوهری + بسری دارم چه عجب بسری

نبود برتر بر تخت بود + دگری چون او چون او دگری

+ کردم سخن + سطوری بی اولی او سطوری(۱) المدور بپارسی گردانیدن باشد و شعر ابیاتی را گویند که از هر طرف آغاز کنی بتوان خواند و این بازی کودکان است(۲) غم عشقت. المکرر شعر را گویند که در یک بیت لفظی بگویند و در بیت دیگر بر اثر همان لفظ را تکرار کنند. از شعرهای مسعودی گوید: باران قطره قطره همی بارم ابروار + هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار + زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل + زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار. و بعضی گفته‌اند مکرر

+ آنست که لفظ قافیه را دو بار گویند، زهی مخالفت ملک تو خطا و خطا + زهی موافقت صدر تو صواب صواب

(۱) [illegible] (۲) [illegible]

المتنافر در نظم و نثر الفاظی را گویند که تلفظش مشکل باشد
و مردم یکدیگر را آن امتحان کنند که دو بار یا سه بار متوالی گفتن
یا نه (خواجه توجه تجارت کنی (۱)) المتلائم ضد متنافر است
الارتجال شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن بود و این
بر بدیهه نیز خوانند الرؤیة فکر و اندیشه باشد گویند فلان شعر
بروئت گوید نه ببدیهت یعنی باندیشه گوید نه بشتاب
جزالت تمام شدن باشد و زفت شدن و شعر استوار جزل
شعری را گویند که الفاظ او قوی باشد سلاست نرم و منقاد
شدن باشد و شعر را سلیس خوانند که روان و مطبوع بود
و گفته اند که آفت جزالت تعسف است و آفت سلاست
رکاکت سهل و ممتنع شعری باشد که آسان نماید اما مثل آن دشوار
بتوان گفتن در تازی این فن ابو فراس بحتری راست و در پارسی فرخی
و من بر لفظ فرخ کتاب را اتمام کردم همیشه روزگار اسلامیان
فرخ و همایون باد (۱۲۷۲ ه) در دار الخلافه تهران در مطبعه میرزا ابراهیم
واقعه در [illegible] طبع گردید تا سلخ شهر جمادی الآخره
نوشته ان سنه ۱۳۲۱

۹ / ۱۲ / ۱۳۴۰ شمسی

دست نویس کتاب [illegible] مربوط به [illegible] است که [illegible] اول آن
در صفحه اول آن [illegible] نوشته شده و [illegible] منزل است

۹ / ۱۲ / ۴۰ [illegible]

[illegible]

بقیه از صفحه ۹۶ : کمالی گوید ز بس سپیدی کین روزگار بمن کرد
سیاه تا رخ من رنگ روزگار گرفت + سواد بود جوانی شتاب
کرد و برفت + ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت دیگر : مسعود سعد گوید
تبارک الله این سخت دلرکانی بین + که تا بمیرم زندان بود مرا خانه
چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از آن غصه + که موی دیدم شاخی
سپید در شانه همو گوید : تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
جهود و گبر و ترسا و مسلمان + همی گویند در تسبیح و تهلیل + الهی عاقبت
محمود گردان





